... قلوبهم مَنیقاً برحمتک یا ارحم الراحمین نوعدیگر

دفع سوختگی آتش بیارد زیرهٔ سفید بروغن ستور بریان شده

کند باسرکه باید برجرخنگی طلا کند صحت یابد نوعدیگر

اگر شکم اسب درد کند بیارد کشنیز ترکو بد و آب

او بستاند و در دهن اسب ریزد در حال درد شکم اسب

دفع شود و قولنج بکشاید و آماس شکم فرود آید مجرب است

نوعدیگر در دفع بستگی گمیز اسب بیارد یکدانه سیر

با دو سه فلفل نیم کوفته در ذکر اسب بگذارند یا در

فرج ماد یان بنهند در حال گمیز گشاده شود و اگر قدری

گردد مجربست نوعدیگر دفع آماس خصیه و ذکر اسب

وزهرباد بیارد روغن زیت و پیه مرغ خانگی را

بوزن برابر گرم کرده در همان جا مالد نیکو شود نوعدیگر

باد قیصر اسب بیارد پوست هلیلهٔ سیاه و نمک سنگ

هندی و زیرهٔ سفید و انگوزه از هر یک دو درم

باریک باید بوزن همه برابر در موم سفید بگدازد

این دارو را در وی اندازد و خمیر کند سه گرت بخورد

اسب دهد نیکو شود نوعدیگر در دفع خنزیر که هندوان

ادر اکنند دال کوبند دا و برد و گوشت اول اگر هنوز

خنزیر نشده باشد علامت وقت وقتی غلول شکل

درگردن پیدا شود علاج اگر بیارد سندل سفید و هلیله

و بیخ کدوی تلخ برابر باید یکجا کرده چند روز دو درم

در چهار درم روغن ستور یار کند و بخورد و خنزیر نیکو شود

نوعدیگر در دفع خنزیر این نقش بر نان گندم بنویسد

و نان مذکور بی نمک می باید و هر روز بخورد شفا یابد

ﷲ ☰ ۱۱۱۱ لا و ۱۱۱ ▯▯

نوعدیگر تعویذ خنزیر بنویسد همراه خود نگاه دارد در میان

هفت روز نیکو شود تعویذ اینست یا حافظ قوة

قم باذن الله تعالی نوعدیگر در دفع خنزیر بر نان

گندم بنویسد بخورد آنکس دهد که خنزیر داشته باشد در مدت

چهل روز دفع شود و ر ا هو ‖ ۱۱ اهو

نوعدیگر اگر بول آدمی بسته باشد و گرفته باشد این آیت

معظم را بنویسد و بخورد همان کس دهد و اگر امکان

خوردن نباشد نوشته را در گردن ببندد در حال گشاده

شود بفرمان خدای عز و جل تعویذ اینست بسم الله الرحمن الرحیم

یوم یرون ما یوعدون لم یلبثوا الا ساعة من نهار بلاغ

فهل یهلک الا القوم الفاسقون برحمتک یا ارحم الراحمین

نوع دیگر این افسون را بر کمر خود خوانده و بدمد بخورد و در

جنگ رود هیچ تیر و تیغ و اسلحه بروی کار نکند افسون اینست

مهر بجری کا لهت شا مهر کاه کاندا اکلها

ندا جانهی دوارند لاکی مهر کاه موسیده [illegible]

نوع دیگر در علاج زخمی که فراهم نیاید پر مرغ سیاه بسوزد

و خاکستر او بر جراحت بندد از دیگو شود نوع دیگر

در علاج هر زخم جامه حیض زنان را بسوزد و خاکستر آن

بر زخم اندازد فراهم آید نوع دیگر دفع زخم سفار سحق کرده

با روغن کامیش بمالد تا مثل مرهم شود بر زخم مالد دفع شود

انداخت و اگر انجیر پخته را داخل آرد جو کرده مثل مرهم

شود و بر سر او گذارد و بدستور علاج شود نوع دیگر

گوگشتی که در کنار دل جگر بند گوسفند می باشد بیاورد و بر سنگ [illegible]

مالیده بسوراخ دیوار خانه گذارد و بگوید که چه قسم که این

در اینجا خشک خواهد شد تو هم خشک شو و برطرف شود

ان شاء الله تعالی در بیان علاج خشکی آتش اگر اعضای کسی را

آتش سوخته در زخم کرده باشد علفی هست که آنرا ترکا

ن لوکو رتکن گویند برگ آنرا دور کرده شاخه او را

با میوه که در رنگ توت سیاه می شود و اگر میوه [illegible] نشته

باشد هم خوبست در میان هاون خوب کوفته بر خشکی

آتش نهد بقدرت الله تعالی چاق شود ان شاء الله

در بیان [illegible] موی سیاه خشک چهل و یک دانه

فایده در دفع فواق

بگیرد دو یکه سیر را با پوست در میان هاون پیلو
کوفته در میان کرباس باریک کرده در زیر خود کذارد
بکه البته درد هر طرف شود بفرمان خدای تعالی دمی باید که
بالای خود اکرم بپوشاند که تا عرق کند بغیر از روی
همه اعضای خود را پوشاند که مجربست وازموده اند

در بیان معالجه بیرون آمدن مقعد هرگاه مقعد کسی بیرون آید
سه عدد مازو را در میان آب بجوشاند تا آنقدر که مازو
حل شود آنگاه اندک زاج بمیان آن آب ریخته در
وقت استنجا بان آب خود را بشوید دو سه مرتبه
همین فعل کند البته ان مرض برطرف خواهد شد مجربست

در بیان معالجه درد کمر هرگاه کسی را درد کمر و درد میان پشت
داشته باشد بگیرد یکدرم عاقرقرحا و پنجدرم تخم تره

دیگر درم زنجبیل

دیگر درم زنجبیل هر سه را نیکو سحق کند اندک عسل را
بقوام آورده اجزا بمیان عسل ریخته شیاف سازد
بخورد و بر دارد ان شاء الله تعالی هر باد و رطوبت
و برودت در پشت و کمر داشته باشد قطع کند و شفا
یابد

در معالجه درد حلقوم یک جوز و اندک دوشاب و اندکی
نمک را سحق کرده در میان پیاله کرده و یکپاره
سرکه هم بر سر آن ریخته هر روز دو سه مرتبه غرغره
و مضمضه کند هر جراحت و آماس در حلقوم و بیخ
دندان بود باشد برطرف شود

در بیان معالجه عرق کردن بسیار
هرگاه کسی هر دم عرق کند و از آنجهت سستی بسیار به
او روی دهد بگیرد مازو و اسفیداج را سحق کرده
داخل روغن گل نموده ببدن بمالد عرق کردن برطرف
شود

در بیان معالجهٔ عرق کردن هرگاه کسی کوفت داشته باشد
و عرق نکند می باید که اندک جند بیدستر را خرد
کرده با روغن زیت بجوشانند و بدان اندام طلا
کنند بقدر الله تعالی همان کس عرق کند مجربست

در معالجهٔ درد دندان که حرکت کند و سست شده باشد هرگاه دندان
کسی حرکت کند و بیخ دندان سست شده باشد
مقل را کوفته باریک آس کرده در شب بیخ
دندانها پاشیده بخوابد که ان شاء الله تعالی بیخ دندان
سخت خواهد شد

نوع دیگر در معالجهٔ درد دندان

هرگاه دندان کسی درد کند باید که چند عود مویز ریخ
را کوفته بمیان اندک پنبه گذاشته و پنبهٔ مذکور را با آب
تر کرده بر سر دندان تا یک ساعت بگذارد دره شود و اگر

قطران اگر باشی مالیده و گر باشد قطران آلوده را بدندان
گذارد و آن نیز درد را تسکین دهد و اگر کرم خوردهٔ دندان
و بیخ دندان مانده باشد آنرا هم چاق کرده یکبارگی
خواهد انداخت **در بیان معالجهٔ ضیق النفس و بلغم** اول مریض
را و مسهل دهد که چند دست اطلاق کند و بعد از آن
اجزاء مذکور را گرفته معجون سازد و در وقت خوابیدن
هر شب سه درم جاویده فرو برد و ان شاء الله تعالی
درد و سرفه شب سرفه و ضیق النفس را تا چهل روز
اگر مداومت نماید اثر بگذارد و چاق شود اجزاء اینست
تخم سپند صد درم فرفیون ده درم افیون پنج درم
عاقرقرحا پنج درم عسل سیصد درم گرفته بجوشانند
و صاف کنند و بقوام آورده از سر آتش پایین آورده

اجزای مذکور را بعد از آنکه سحق کرده باشد بمیان عسل
ریخته برهم زنند تا نیکو ممزوج شود آنگاه در میان ظرف
گذاشته بطریقی که مذکور شد نوش کنند و اگر کسی برش
و فلونیا مداومت داشته باشد و خواهد که ترک کند
همین معجون که مذکور شد بدل برش و فلونیا است

باب در صفت معجون نانخواه هر که در هفت روز سه درم ازین معجون
بخورد عجب دارم که او را در آن سال احتیاج به هیچ طبیب باشد
نانخواه کز تخم شبت زیره کرمانی بوزن برابر بسباسه مصطکی
یکدرم قرنفل نیم درم عاقرقرحا یکدرم عود خام نیم درم همه را
بکوبند با سه مقدار عسل معجون کنند و هر روز سه درم بخورد معده را
قوی کند و بلغم را ببرد و بوی دهان خوش کند و آب روشن
از دهن باز دارد و کرمها را در شکم بکشد و بادها را بکشد و بشکند و سنگ مثانه را بکشد
مجرب است

باب سه فوائد ...

کودک برهنه که آب زیند و بکشد آب زنی که بار دارد
و اگر جگر گوشت آدمی در شراب کنند و بخورد کسی دهند قوی
مست گردد و اگر کسی شیر زن حبشی بکودکی دهند که گوشتش
کبود باشد سیاه شود هر زنی خواهد که بار نگیرد دو دندان
کودک نگذارد که بر زمین افتد بر پوست دوزد هر زنی
که با خود دارد بار نگیرد و اگر زنی که بار دارد خواهی که بدانی
پسر است یا دختر باید شیر سگ در آب انداز بنام آنکسی
اگر شیر مذکور بر زیر آب رود پسر است و اگر بسر آب رود
دختر است و اگر خواهی که بدانی که زن بار دارد یا نه مقدار
دو درم عسل سفید بده تا بخورد اگر شکمش درد کند بار دارد
و اگر درد نکند بار ندارد **منافع ارب** گوشت او گرم
است و شکم نرم کند و معده قوی کند و هر کسی که باین سبب بخورد صحیح شود

اگر مغز اسب با روغن یاسمین گرم کنند در هر جا که بمالد موی
برآید اگر بچه اسب بر دشتها نهی بر شود اگر سرگین اسب
گرم کنند بیفشاری و با آب گرم در گوش چکانی درد گوش
را ببرد و کری را نیک بود و اگر موی دنب اسب بگیرند
بنام کسی گره زنند و در وقت گره زدن بگوید خواب فلان بن
فلان را بستم بر موی اسب و بر بالین آنکس نهند خواب
بسته گردد و نیاید منافع استر اگر سم استر بسوزند و با روغن
زیت مرهم کنند هر جای که موی نباشد بمالد موی برآید و اگر سم
استر را در شراب بخورد و کسی را دهند رود مست شود و اگر در
اشتهای که خر جماع کند موی از دنب او بکنند هر که آن موی با خود
دارد پیوسته قضیب او سخت شود منافع گاو اگر خون گاو بر جراحت
نهی خون باز استد و زهره گاو در خایه مالی ورم بنشاند

زهره گاو

زهره گاو با روغن بخورد زن و بعد از حیض پاک شود و زهره
گاو با قطران و شراب انگور یا خمری و بر سر کچل مالی موی باز آورد
و سرگین گاو بر آماس نهند به گردد و اگر کسی را گزندگی گزیده
باشد سرگین گاو بر آن نهی به گردد اگر زهره گاو و آب انار
بر گوش مالد درد گوش را ساکن کند اگر زهره گاو خشک کرده
زن با خود گیرد دختر بکر شود و زهره گاو بر گر مالند
قوی گردد و اگر بر کلف مالند کلف ببرد منافع گوسفند
اگر مغز سر گوسفند بر کلف مالی بر شود اگر شیر او گرم کرده
بخورد و کسی دهند که زهر خورده باشد بدهند فایده کند و اگر
سرگین او با عسل و آرد جو بسرشند بر ورم و درد زانو
نهند سود کند منافع بز زهره بز بخوری درد دل
بنشیند و اگر زهره بز در گوش چکانی درد بنشاند

بز با عسل بیامیزی و بر جایی که زخم کهنه باشد بمالی به شود شاخ
بز زیر بالین زن نهی هر چه کرده باشد بگوید اگر جگر بز بر آتش
نهی و آب آن با فلفل سوده بیامیزی و در چشم کسی که شب کوری
را ببرد و هر که بستان بز با زهره بخورد درد کرده را بنشاند
هر کسی سیاهی چشم بز در روی مالد کلف را ببرد و هر که بز بان
کودک مالد شکم را براند **منافع بزغاله** بزغاله را قلیه کنند و بخورد
کسی که زهر خورده باشد به شود زهره بزغاله را خشک
کنند در چشم کشی درد چشم را بنشاند **منافع اشتر** هر که را درد
پهلوی بود مغز اشتر با عسل بخورد درد را بنشاند موی اشتر
بسوزانی بر جراحت نهی به شود کسی را که چشم تاریک
شود و بکحل مغز اشتر با روغن کنجد بچشم مالد به گردد
هر که زهره اشتر با عسل بخورد و بگوش چکانی درد بینی را

نافع بود

و یک چشم را بر هم نهد هر که آن دو چشم او را بگیرد و در انگشتری
سازد هر که خواهد که خوابش بیاید آن چشم که باز است در انگشت
کند خوابش اصلا نیاید هر وقت که خواهد که خوابش
آید آن چشم که بر هم باشد در انگشت کند خواب است
و هر که دیده کورک با خود دارد هیچ کس با وی بدی نتواند
کردن هر که دندان کورک بر مصروع بندی به شود و هر که
کعب کورک در میان سرای خود بیاویزد دشمن بر وی
ظفر نیابد اگر دم کورک بر گوشت مست نهی هرگز مستی
نکند **منافع سگ** هر که پیه سگ هر جا که درد کند بمالی به شود
دندان سگ بر کودک بندی شب نترسد اگر شیر سگ
بر اندام بمالی موی را ببرد و دندان سگ خشک و خرد
بسایی و بر جراحت سگ نهی خوش شود **منافع روباه**

هر که شکم روباه بخورد سپرز را ببرد و هر که پیه روباه بر دست
پای مالی سرما کار نکند و سپرز روباه خشک کنی و بسای
و با عسل سفید بخوری طپیدن دل را ببرد و اگر دندان روباه
آنرا که دندان درد کند بر بندی درد بنشیند و دندان
روباه بر کودک بندی نترسد **منافع خوک** جگر خوک با
شراب مار گزیده بخورد به گردد زهرهٔ خوک در وقتی
که مست باشد در آب دان خوک انداز د و او را
سنگ کنند هر گاه کسی را اگر سگ دیوانه گزیده باشد
آنرا بر سر سنگ با آب بسایند و کلهٔ سگ گزیده را
اندکی چهار شاخ کنند بعد از آن زهره را که با آب سائیده
بر جراحت ریزند شفا یابند اگر زهرهٔ خوک بر مصروع
که در دسر باشد بر بندی به شود اگر استخوان خوک بر قلادهٔ

بز یمنی

تب بندی به شود **منافع خرس** پیه خرس هر که بخورد فهم او
زیاده شود پوست خرس خداوند ناسور و نقرس بر خود بندد
نیک شود **منافع کفتار** هر که پوست کفتار یا گوشت یا استخوان
با خود دارد در پیش هر که رود او را دوست دارند اگر زنی
را کودکی بسیار بمیرد دندان کفتار با خود دارد بچهٔ او
نمیرد بفرمان باری تعالی اگر خداوند ناسور بر پوست کفتار
نشیند به شود دندان کفتار بر خود بندی سگ هرگز
بر تو بانگ نکند و زهرهٔ کفتار در چشم کشی درد ببرد
و هر چهار پای که درد شکم داشته باشد بر سر کینی کفتار بگردد
نیک شود و پوست کفتار غربال سازند در آن وقت
که تخم کارند و تخم را بدان غربال بزنند آن غله را ملخ
نخورد و زهرهٔ کفتار بزن نابکار دهند مستور شود

هرکرا شکم درد کند خون دست کفتار برو مالند به شود نافع
است منافع کوزن گوشت کوزن را چون دیوانه بخورد زیرک
عاقل شود اگر خایهٔ کوزن را بریان کرده بخورد حکم سقنقور
دارد و فایده دهد و فربه شود و آب پشت بیفزاید و
ناسور را سود دارد منافع خارپشت هرکرا بول گرفته باشد
رودهٔ خارپشت بخورد بول گشاده گردد و زهرهٔ خارپشت
هرجا که مالی موی بر نیاید گوشت وی هرکه بخورد منفعت
بسیار دارد منافع مرغ خانگی خایه و پیه مرغ خانگی مرهم کنند
و بر هر آماسی که بجه باشد بنشیند به شود منافع جرخنک خرخنک
بجوشانند و خشک کنند با گندم پیش مرغ پراکنده نهند هر مرغ
که بخورد بیهوش شود و کوکرد نیز همین فعل دارد چون روغن
زیت بخورد رش دهی باز بخود آید منافع کبوتر خون کبوتر

را در سایهٔ سنگ کنی و در چشم کشی تاریکی را ببرد و چون
کبوتر در بینی مالی به شود و خون کبوتر با تراب بیامیزی
و بر جای بنویسی تا تر شود نتوانند خواندن چون خشک شود
بتوان خواندن منافع تذرو گوشت تذرو شکم را سود دارد
و پیه او در گوش چکانی کری را ببرد منافع کلنگ خایهٔ کلنگ
را چهل بگیرد و در سرگین نهی و بیرون آوری در موی مالی
که سفید شده باشد سیاه شود و پوست و گوشت و پیه
کلنگ هرکه بخورد زهر بروی کار نکند و خایهٔ کلنگ
همین خاصیت دارد منافع کبک گوشت کبک بکم
دل دهی زیرک شود و زهرهٔ کبک خشک کنی و بسای
در چشم کشی شب کوری را ببرد منافع زاغ سیاه اگر زاغ
سیاه را بکشی و خشک و بسای و با سرگین دو لب برابر

۱۸

۲۰

و بر موی مالی سیاه شود اگر زاغ سیاه را بکشی و در زیر
سرگین دفن کنی تا کرم در افتد دو نوع کرم باشد یکی سفید
و یکی سیاه و سیاه را هر جا مالی موی را سیاه کند و موی
برآورد و سفید را در هر جای که بمالی موی را ببرد مجرب
منافع هدهد اگر مغز سر هدهد در چشم مالی درد کم کند و دربان هدهد
بخوری حفظ بگشاید و ناخن هدهد با خود داری مردمان
ترا دوست دارند منافع کنجشک گوشت کنجشک گرم و نرم و لطیف
است تن مردم را نرم کند و صحبت را قوی دهد و اگر
کسی را هیچ در پای رفته مانده باشد کنجشک را بدو نیم
کنند و کرم بر آنجا نهند زود بیرون آید سرگین کنجشک را با
خود در چشم مالی بر شود منافع مار حکیم گوید مار سر از کرم ...
چون سر دم بس ببندازی چهار انگشت و شکمش پاک کنی

۲۱

هر که بجوشاند و بخورد بسیار منفعت یابد اگر پوست مار بسر که
بجوشانی در دهن گیری درد ببرد و خاکستر پوست مار
با روغن زیت بیامیزی بر هر جا که مالی موی برآید خاصه
ابرو و مژه و گویند که مار هزار سال بزید و هر سالی پوستی بیندازد
و نقطه بر قفای او ظاهر شود و آن نقطها اگر بر قفای او بود
عدد سال او باشد اگر ناب او بر صاحب تب ربع بندند
تبش ببرود و شیخ الرئیس گوید که گوشت مار قوت را نگاه
دارد و حواس بکمال خود بنماید و دیر پیر شود و نافع بود از بهر
جذام محمد زکریا گوید اگر مستسقی مار دی کهن بخورد استسقاء او
زایل کند و بقراط حکیم گوید گوشت مار نافع بود از جمله بیماریها
ضعف اگر پیه او را بگدازند با نمک بر کوبیر طلا کنند نافع
بود اگر پوست مار را ابر که بپزند و بدان مضمضه کنند نافع

... بود از برای درد دندان اگر او را در ظرفی نحاس بسوزند آنگه
بسایند نافع بود از برای اوجاع عین و اگر کسی را حدقه
زرقا بود بدان اکتحال کنند حدقهٔ او سیاه شود و در میان
مردم فاش است اگر کسی یک فلس از فلوس بخورد
یک سال درد چشم نبیند اگر دو فلوس بخورد دو سال درد
چشم نبیند اگر فلوس او بر صاحب الطلق او بزند باز سانی
برآید و اگر پوست او را بسوزند و بر باد او اکتحال کنند
نافع بود از بهر سبل جالینوس حکیم گوید مرق او چشم را
روشن کند و بیضهٔ او را در هاون بسایند و بدان برص
را طلا کنند زایل شود **منافع خراطین** کرمیست
دراز و سرخ او را نجمة الارض خوانند در موضع نمناک بود
اگر او را بریان کنند و با نان بخورند صاحب مثانه ... کنند

اگر او را خشک کنند و بر صاحب یرقان دهند صورت او
زایل شود و اگر خشک کنند با لبن بر صاحب الطلق دهند
زود بار نهند اگر با دهن الورد طلا کنند بر سر اقرع نهند
باز صلاح آید و موی برویاند و اگر خراطین و عاقرقرحا
را بسایند اجزا متساوی و افرسون و بر بیت ... شاند
و قضیب را بدان طلا کنند در قوه باه بیفزاید و اگر کسی نعوذ
بالله خناق شده باشد خراطین را در دهان او کنند
در حال بامر باری تعالی خناق گشوده شود و اگر آن کرم را
بر گوشهٔ مقنعهٔ زنی بندند شهوت وقاع بر وی غالب گردد
منافع رتیلا او را بفارسی دیلک گویند شیخ الرئیس
گوید که شبه عنکبوت دارد که او را فهد گویند مگس را صید
کند و سر او صعب بود و سری بزرگ دارد و بدنی عظیم

اگر کسی بر رو لعاب او چهلک بود اطبا گویند که دوا
او رجیع انسان بود جلال طبیب که طبیب اتابک زنگی
بود رتیلا بگزید و جلال زنجانی طبیب بود که در وقت خواطر
نوشت اتابک تبر رسید که جلال هلاک شود و تقریر او را
رجیع انسان بدهند فهذا اجلال طبیب گفت اگر لابد است
از آن اشک اتابک سازند بنده را بغایت خوب
است از آن بخورد و سلامت یافت منافع غراب او را الغار سی
کلاغ گویند خواص او آنکه اگر چشم او را با چشم بوم خشک کنند
بر آتش افشانند در میان قومی خصومت باز دید آید
اگر مرارهٔ او را در نبید بکسی دهند تا بخورد با اول جرعه
مست شود سلیمان حکیم گوید اگر طحال او را بر کسی بندند
عاشق وی شود و سر او به بپزند تا مهرا شود آنکه کسی

بخورد که او را صداع کهن بود آن مرض از وی زایل شود اگر بجشن
خون او را اندکی بوره در نبید اندازند و بکسی دهند که خمر
را دوست دارد دگر هرگز خمر نخورد مجربست اگر سرگین
او را در ابریشم زنگین بجنبند و به صاحب سعال دهند چون
بدست گیرد سعال زایل شود منافع مگس اگر مگس را
بروغن زیت بسوزانی و در موی مالی سیاه شود مجربست
منافع مورچه اگر خانهٔ مورچه را در هر جایی بمالی موی بر نیاید
منافع ملخ اگر سر ملخ بر خداوند تب بندی بهتر شود مجربست
منافع سندروس اگر خواهی که همه کیکان بگریزند پاره
سندروس خرد کن و نیکو بکوب و در آب انداز و
آب آن در خانه بیفشان همه کیکان بمیرد مجربست
منافع بط اگر پیه بط بر روی مالی کلف را ببرد و اگر پیه بط

بط یعنی اوردک مرغابی

در گوشش چکانی کری را نافع بود **منافع دیوچه** هر که
دیوچه یعنی کرم کندم را خشک کند و در چشم کشد اگر
موی بر آمده باشد زیادتی موی را ببرد و اگر دیوچه را
در شیشه کرده در زیر سرگین کاه یا در سرگین اسب نهند
تا مدت چهل روز بعد از آن بیرون آوری بر دان مالی
که موی کنده باشی دیگر موی بر نیاید **منافع سفندان**
هر که سفندان سفید را با شیر بخورد تب گرم را ببرد
هر که سفندان سرخ را در در خانه دود کند مار بگریزد
هر زنی که حامله باشد چون سفندان بخورد کودک در شکمش
بمیرد **منافع کاسنی** هر که کاسنی بسیار خورد خون را صاف
کند و جگر را تازه دارد و حرارت بنشاند هر که کاسنی را
با سرکه بخورد زردی روی را ببرد و اگر با شکر خورد

تب گرم را ببرد و تشنگی بنشاند و اگر با نمک خورد آب
از دهن ریشش باز دارد و اگر آب کاسنی با کافور در بینی
چکانند درد شقیقه را ببرد و خواب خوش آورد و اگر کسی را
از سر قضیب خون آید و می سوزد تخم کاسنی را با شکر
و گلاب در سرش مالد درد را ببرد و خواب آورد
منافع پیاز تریاقست هر که بسیار پیاز خورد درد شقیقه
آب ...
منافع بنفشه هر که بنفشه بسیار بوید خواب خوش آ[ید]
و معده قوی کند و در ... اگر تخم بسیار با روغن بریان
کند و با شکر سفید بخورد بادی که در عضو وی بود نافع بود
منافع سیر سیر تریاقست هر که سیر خورده باشد اگر
مارش بگزد کار نکند اگر کسی را مار گزیده باشد دافع سم بود انجا

سده به شود هر که را دندان درد کند اگر با دلجو دانه سیر در زیر
دندان گیرد درد ساکن شود هر که سیر پخته بخورد ریگ از
مثانه پاک کند و سردی را دفع کند هر که سیر خام بخورد
کرم شکم پیدا شود اگر زیت را با سیر سوخته باهم بیامیزد
بر جایی که موی بر نیاید بمالند موی بر آید اگر سیر بریان کنند
و با نمک بخورند چنانکه شراب خورند مست نشوند و بهتر
آنکه سفیدان سفید را با سیر خورد تب ...
... سفیدان سرخ را در در خانه دود کنند مار بگریزد
هر که برگ ترب بکوبد و آب آن بخورد کرم در شکمش ...
هر که ترب با شیر خورد ریگ از مثانه ببرد و هر که تخم ترب
با عسل بخورد درد ناف را دفع کند هر که تخم ترب با روغن
... گرم کند و بر زهار بمالند سردی را ببرد و هر که ترب بسیار خورد

تشنگی و خارش اندام آتش زیاده کند منافع ریواس
هر که ریواس خورد صفرا را بنشاند و زهره را قوی کند
و خون را صاف کند هر که شراب ریواس بخورد تب را
نیک بود و تشنگی را بنشاند منافع کدو هر که کدو خورد
خون را صاف کند هر که را تب گرم بود کدو خورد
تب را ببرد و معده را قوی کند و خواب آورد اگر
کسی را خون بسیار رود و جوز کدو بخورد خون باز ایستد
منافع بنفشه هر که بنفشه بسیار بوید خواب خوش آورد
و معده قوی کند و درد سر بنشاند و چشم روشن کند
هر که آب بنفشه با شکر بخورد صفرا را بنشاند و طبع را
نرم دارد و تب را ببرد هر که را درد چشم بود یا آماس
بنفشه را بکوبد با گلاب طلا کنند در چشم یا دیده آماس ...

نیک شود منافع شاسپرم هر که شاسپرم بسیار ببوید درد شقیقه
را ببرد و چشم را روشن کند و هر که شاسپرم را بجوشاند
و آب در سر نهد زکام را ببرد و هر که شاسپرم را با روغن
تازه بجوشاند در موی که سفید شده باشد بمالد سیاه شود
هر که شاسپرم با یک مثقال مازو بکوبد و کودکی را که
که در جامه خواب کمیز کند دیگر کمیز نکند هر که لعاب تخم
شاسپرم در چشم بکشد آبله را ببرد منافع نرگس هر که
نرگس را بسیار بوی کند خواب خوش آورد و هر که نرگس را
بکوبد و در شراب اندازد هر که از آن شراب بخورد زود
مست شود منافع سوسن هر که سوسن کبود را در زیر بالین
نهد در خواب سخن و آسایش بکند منافع کشنیز
هر که کشنیز اندک خورد خون را صاف کند و حفظ ببرد

هر که کشنیز را با آماس نهد درد بنشاند و هر که کشنیز را با
روغن بریان کند و بخورد درد معده را نافع بود و هر کودکی
که در جامه خواب کمیز کند یک مثقال کشنیز خشک و علک
رومی و با روغن بجوشانند و بخورد کودک دهند دیگر
کمیز نکند هر که آب کشنیز با گلاب در چشم کشد آبله را
سود دارد و درد چشم را نافع است و هر بامداد آب
کشنیز را با شکر سفید بخورد تب را ببرد و هر که را قی و اسهال
بود یک درم آب کشنیز با دو درم گل ارمنی با قدری سکنجبین
بخورد نیک شود بغایت مجرب منافع سایر الاشیا
اگر خون سر گاو با شکر بخورد و هر کس بدهی بیهوش شود هر که
زهره گاو و جام کسی که سبز ار کرده باشد و سبزه خوکور را
بر سر تنور بگذارد تا خشک شود و سبز را آنکس زایل شود

اگر کسی سرگین فیل ده درم با خود دارد و زن او را بچه نشود
و هر که موی خرس سیاه بکوبد و زیر دندان گیرد درد بنشاند و اگر
کسی سودائی شده باشد کاسنی با کافور در بینی چکاند سودا
و بلغم را نافع بود و در چشم را سود دهد و درد شقیقه را بنشاند
و هر کرا درد سر بود تخم کاسنی را بکوبد و با گلاب بیامیزد
و بر سر نهد درد سر ساکن شود و اگر کسی را گری باشد کاسنی
را با گلاب بجوشاند و در تن مالد گر ببرد و خارش را نافع بود
و تخم کرفس را با آتش بشکر بیامیزد و بخورد تب را ببرد
و از قولنج شفا یابد اگر کسی را آب از چشم رود زهره
خرگوش خشک کند و باید در چشم کشد آب از چشم باز
ایستد و اگر زهره گاو سیاه را کسی که در چشم تاریکی بود
در چشم کشد روشن شود و هر که در وقت خفتن یکبار شبت

آب گرم بخورد

آب گرم بخورد درد دندان بنشیند هر که ترب با نمک
و سرکه بخورد بلغم را ببرد و معده را قوت دهد و آب از
دهان رفتن باز دارد و هر که زعفران در چشم کشد سفیدی
را ببرد هر که زعفران سرشته بید در سر برود و هر که جگر
بز بریان کند با نمک و آب در چشم کشد شب کوری را
ببرد و اگر شکر و شاخ گوزن با سم استر در خانه دود
کنند گزندگان بگریزند هر که پوست بزغاله گرم در مار
گزیده بندد زهر او رفع شود و درد بنشاند هر کرا مار
گزیده باشد سنبل ان سرخ در زیر خورد و کند بهتر شود
و مار از آنجا بگریزد و گل سرخ و طباشیر و کهربا و گشنیز
خشک از هر یک جزوی مرداید نیم خورد و مشک
خالص دانگی جمله با هم بسایند و طرز دوا آب سیب تر

صافی کرده بخورانند بوقت خسبیدن برگ ترنج
در انجا کنند و بکار دارند جهت دل هرکه از حرارت
باشد سود دارد و اگر مرغی را بکشی و در درون وی گشنیز
کنی و بریان کنی و بخوری خون از شکم باز دارد و تب را
ببرد و اگر کودکی را سرفه بود دانه انار شیرین و شکر
سفید و روغن پسته و بادام [illegible] گرم کنند و بدهند به شود
هرکه را آواز گرفته باشد شیر گوسفند غرغره کند آوازش
بکشاید هرکه انجیر را بجوشاند و آبش بخورد سرفه را
ببرد و هرکه نبات [illegible] کنجد بخورد همین فایده دهد
فایده در باب جرب اسب گوگرد را خوب بساید چندی
سیر را هم بکوبد با گوگرد [illegible] داخل روغن دنبه
نماید و باسب مالد نیکو شود مجربست هرگاه اسب

مانده شود پارهٔ عسل گرفته بدست بزبان اسب بمالد
و سوار شود باز که اثر ماندگی ظاهر شود باز بمالد
و همچنین عمل کند تا بمنزل رسد نوعی دیگر فایده هرگاه
اسب بجو افتاده باشد یک کاسه کوکنار بالیده
با پوست و آب بحلق اسب ریزد هیچ ضرر
باسب نرسد نوعی دیگر هرگاه دست اسب
پیچان کرده اگر از زانو پایین تا ناخن زیاده از زانو
بالاتر باشد آن اسب بغایت دونده باشد که اسب
در دوندگی باو نرسد نسخه سنون جهت رفع خلل دندان
از بیخ دندان اول دندانها را بگلاب و اگر گلاب نباشد
بسرکه و اگر سرکه نباشد بنمک بشویند بعد از آن
و از جرم پاک سازند آنوقت این دارو را که مذکور [illegible]

میشود و بعد از آنکه کوفته و سلایه نموده از حریر بیرون

آورده و در پنج دندانها پاشیده بجوابد بعد از آن

دهان را بشوید این معالجه را دو سه روزی در

که کرد آنعلت رفع میشود انشاء الله تعالی مجربست

پنج مرجان دو مثقال صمغ عربی نیم مثقال قرنفل

سه مثقال کاد هندی یکمثقال بلیله یکمثقال هلیله

یکمثقال خورده آهن که از سوهان حاصل میشود دو مثقال

نسخه معجونی که بوی دهن را ببرد بیار زنجبیل ۱ مثقال

قرنفل ۱ مثقال قولنجان ۱ مثقال پوست ترنج ۱۰ مثقال

تخم کندنا ۲ مثقال رازیانه ۲ مثقال تخم کرفس ۲ مثقال

بادرنجبویه ۱ مثقال فرانجمشک ۲ مثقال مجربست

باب در ساختن زنگار بیار طبق مس مقدار تا به خرد

و چغرات ترش با آب لیمو و سرکه مقطر با نوشادر

بهم در یکجا بپزد طبق مس طلا کند گوی بکار و در سرکین

اسب تازه اندازد و طبق مس را بالای دهن کو نهد

و ظرفی که ترشی طلا کرده است جانب سرکین کند و قیاس

دانکی از میان سرکین و طبق خالی گذارد و یکهفته بگذارد

بعد از آن زنگار از طبق جدا کند و بستاند که مجربست

باب دیگر در حل کردن زر بر مثال مداد شود و هرچه

خواهد بنویسد بیار دو ورق طلا و کفهای دست را با آب

صمغ یا شهد بیالاید چنانکه سلایه گردد و بعد از آن ورقهای

زر بر کف دست نهاده بر دو کف دست بمالد محکم تا

جمله زر متلاشی شود و بعد از آن دستها را در کاسه شفاف

با آب گرم بشوید و آب که در کاسه باشد بهم دهیده و زر حل شده

را با جمع یار کنند و هر چه خواهد بنویسد **نوع دیگر کشیدن**

سیماب از شنگرف شنگرف را بکوبد و آرد کند با شیرهٔ

آدرک یعنی شیرهٔ زنجبیل بیامیزد و تر کند دو عدد آوند

بیاورد و یک را شنگرف نهد و یک آوند بالا بپوشد

طریق پهتی مهر کند بالای آوند گرد بر گرد گل مواز نه

هشت انگشت بلند سازد بالای او آب سرد بنیداز و

پر کند زیر دیگ آتش آهسته کند موازنه دو پاس چون

آب اندک گرم شود آنرا دور کند دیگر آب سرد بنیدازد

بعد دو پاس مهر دور کند از بالای آوند سیماب گرفته

بود آن سیماب را بستاند که خالص است و بهر جا که خواهند

بکار برند مجرب است ان شاء الله تعالی **در کشیدن روغن قیر**

قیر را باریک آسی کند قطعه جامه بهن کند قیر آسی کرده

بالای جامه

یا قیر دو در صحن یا در پوست کوزن تیر کرده بندد بر طریق

نافهٔ مشک پاکیزه آید مجرب است ان شاء الله تعالی

نوع دیگر بستن کنکه بیارد سیماب پاک سه توله در کهال

بیندازد و با شیرهٔ درخت لوکیت و تنبالو بمالد

و چهار پاس شب را بمالد و همین صورت تا هشت روز

بمالد غلوله شود بعده در میان جامهٔ چهار تو کرده گره بندد

طریق اول خوب تر در میان روغن تخم دهاتوره و تخم

سمند رسوک ... ...

پاس به پزد کتکه بسته گردد و به بندد و در ... اندازد

شیر را بخورد و بعده بدارد و بوقت حاجت در دهن نهد

امساک منی شود و آزموده است مجرب است ان شاء الله تعالی

در ذکر و بیان ادویه که بزبان هندی در این کتاب یاد کرده شد

بلقتیه یونان و بهمن احمر است و آن بمعنی نفط است بلوط ...

بیوسی الکو نید ... بلوط الملک شاه بلوط را گویند

اسپست یعنی تخم یونجه ... اضطرک ...

و کبر را اطریه خوانند ... ابن حسل گویند ...

...را بزبان یونانی لوطوس و اغرنوس و معنی آن چند فوق بری بود

و الان یعنی باویان
و دالان بزرگ یعنی دریان روحی
کلب یا بلیلم را گویند
مهیلتی و مهنب یعنی سوسن اصل

لسان العصافیر یعنی اندرجو
جوب مار یعنی دیودار
لعبت بربری یعنی بابحی
تیز یعنی رال
صبر یعنی کنوار
زرنیخ یعنی هرتال
خردل یعنی رای
مکو ئی یعنی زیره سفید و سیاه
لسد یعنی ...
شکنگ ... یعنی سهاگه
اشنخار یعنی ساجیکار
بسباسه یعنی جاپتری
... کبری
یعنی ماش برنج

زرج بلور یعنی بیکری
یلسه یعنی نولاسی
سک سپتان یعنی لسوره
زرنباد یعنی کچور
صمغ یعنی گوند
زیبق یعنی سیماب
حنظل یعنی اندراین
شطرج یعنی ... الیوه
شبنت یعنی ولال
خرد یعنی سوی
سیاوشان یعنی مستکی
بیداانجیر یعنی ارنڈی
سنبل یعنی زرنیخ
خوالنجه یعنی خوالنجان

زنجبیل یعنی ادرک
شنکوبز یعنی سندهی
خیارشنبر یعنی کرماله
کبریت یعنی کندک
سنبل یعنی جهر
سنی یعنی اناره
سعد یعنی موتهه
کرفس یعنی اجموده
سم یعنی بجناک
بلادر یعنی بلادم
عسل یعنی انگبین و شهد
نحاس یعنی مس

انگوزه را بفارسی انگز خوانند و بهندی هینگ خوانند و بشیرازی انگشت گنده خوانند و آن دو نوع است نتن و حلیب و بهترین آن سرخ رنگ بود و چون بشکنند سفید گردد

کنکوتی یعنی کگرنده
سنبل یعنی اسپند
مومنا یعنی ... و موهم کوسفند جنگلی
سعد یعنی ... و موتهه
سفاناج یعنی پالکه ساگی است
انگهی یعنی زنکین
انگسد یعنی انگوزه
بامکار یعنی بامکهاره است
نمک سنگ یعنی سنده لون
کند یعنی در جاره ها می چسپد
قسط یعنی گوشت بادام گویند
شملیت یعنی کاهی سا و مسیا ای ... حلبه

سرب یعنی شیشه
لسدا یعنی کلی
کندو یعنی انبار و کبود یعنی ...
تربت ناپره یعنی فلکی تر
بزنک یعنی بابرنگ
لسد یعنی بنوالی
دار فلفل یعنی فلفلمون
قنبیل یعنی کنبیله
الاملة نابینا یعنی مادرزاد
لسد یعنی سانک بکلی را انیز گویند
تا آبار یعنی بهوین
جوز القی یعنی بار خکون

خیار یعنی باد رنگ
قاقله یعنی الاچی
باقله یعنی سیم
کنند قا یعنی هدا
... یعنی تیلیس
سداب یعنی شراب
آت یعنی بل
حنین یعنی آملہ بیجه
آمله یعنی نابینا
سا ... سرخ او را بفارسی عدس گویند
جمل یعنی اشتر سیار گویند
ناردان یعنی انار ترش

سهره ... انجم ایر
سهرهم بنسوه
نشار ... سرهم ... انجم

سهراوه ... هرا ... انجره ...

... گویند و شیرازی گل صد برگ خوانند

ناکسیر
بفارسی ترچین گویند
کهرروک ودمه ازابرفه
خشک گویند و برمسهی ایم گویند
جراته
یعنی قصب الزریر

گل دهاتکی یعنی
گلی وگاوه
سرتف یعنی
سرسون
بله یعنی
سانکهه

بوکهر مول یعنی
بیخ ازندی یعنی بیخ کرجک
طول یعنی جوزبویا
یعنی جابهل
مومیا یعنی
مصبر

ستاوری یعنی
سهسر مول
ملح محید یعنی
کف دریا
اوکهر یعنی
کالهدهامه

مهلهتی یعنی
جیشتمد
مارقشیشا یعنی
سون مکی
کنکولسه یعنی
کبابه

مرکت بیخ یعنی
تخم کوبچ
عود خام را بزبان
هندی اگرشاکرناز
گویند
بورق یعنی
تنکار

وشور یعنی
سندهی
بهیا یعنی
هلیله
نار بهندی یعنی
نارکیر

بکهکنی یعنی
بهونکس
کانچنکه یعنی
مسی
شنکرف زاولی
یعنی سندور

شنی تخم هندی
را گویند
وسمول یعنی
پوست درخت نیل
بهیسهه یعنی طحال
زرد گل نیلوفر بهندی
بهیل گویند

یاسمین یعنی گل جوی
وسیندهی
خرمای کنک کلی
یعنی خرمای کنک
تخم کتان یعنی
السی

جهوای وجوانی
یعنی درمنه باشد
کندهک دانوالسا
یعنی کوکرد زرد

یک سیر بوزن تبریزی
پانزده مثقال است
خنازیر ورم بی
گوشی را گویند
جراتی یعنی
منهل

... الطلب خوانند ... گویند

بینوار
یعنی ناشن هندی
دفع بفه
یعنی کهوار بیج موی کام گویند
موره
اندک ابی اندک
اسوس شکم
وکناک
خون شکم

جوزقی یعنی
منهل
شبت یعنی
سوی
کشنیز یعنی
دهنیان
موره

ویلان بزرک
صونف
بسباسه یعنی
جاپتری
زرشالدورزباد
یعنی کجور
کناک

لسان السور یعنی
گلروند
خفرج یعنی
قرنفل
تخم سرو یعنی
دوحره

انداجوه یعنی
تخم اتنکن
سوسن یعنی
مخلهتی
خون سیاوشان
یعنی بیک
جراته
قصب الزریر

زرشب یعنی
برمیهی
بیکه یعنی
تلجهی
داک یعنی
کرسیس
جنب

شونیز یعنی
سیاه دانه
جیر سقطری
یعنی آمله
علک اوحی
یعنی مصطکی

کسلوسن یعنی
اسبغول
خار خسک یعنی
کوکهرو
نمک سیو نخل
نمک سیاه

راسو بزبان هندی
بهالو گویند
کموی یعنی زیره
سیاه وسفید
لسبح یعنی
قوارسی

خمار رشتی
سنجر
کنشک یعنی
کندرو
سارونع
یعنی بوبسه

علک بغدادی
یعنی مصطکی
ترمیسا یعنی
ناتره نسوس
صمغ کنسل

نل یعنی
باد فتح
سنبات
یعنی سوپتی سیرده گویند
وتلواسه ازل
یعنی درازدل بادرد

ولکهته یعنی قسط بحری — کل انجدان ناکسیر بزبان فارسی شر بالعیر گویند

ناخواه یعنی جواین زنیان است — یاسمی یعنی مال کنکنی — اطریفل یعنی جوز بویه

طریفل یعنی جوز — خیار چنبر کروالہ — سماق یعنی سرمل

مغز بلور یعنی بیج کدو تلخ — مرزنکوش یعنی مروه — حسرو یعنی بیزوبه

رنگ یعنی ماهی — ناک بلا یعنی کنکیرد — راجیلا یعنی بیخ

آهک یعنی جوز آب نارسیده — آزاد درخت است یعنی بکاین — ریوند یعنی درخت است

شقاقل یعنی گزر دشتی — شنج سنگ یعنی شاخ گوزن — صندل سرخ یعنی رکته چندن

عود تیلیا یعنی اگر ترکی — عنصل یعنی پیاز دشتی — شبت یمانی یعنی بهتکری

از زیر یعنی قلعی کشتر — ستاوری یعنی سهسر مول — سرانتی یعنی کهونکرو

نیلوفر سپید یعنی کول نکری — چوب نار درخت تاز یعنی دیوار — بله یعنی لاجی

بکهان سپید و آنرا ابرونی گویند بزبان هند و بزبان فرسی یعنی سفید و بهمن سرخ است — لودر یعنی لوده که چهته رنگ

بدل مکنی بعض بهت و بعض کمکروند و بعضی درست میگویند — کریه جنکلی بزبان هندی کهنداد گویند — سبزی لونک کهول

لادن یعنی عنبر — سعیر هندوی سلارس گویند — خربزه تلخ را کلنکر جنکلی

کنلول یعنی بپارسی کباب گویند — جلجکانه یعنی جهوم گویند — اروسا یعنی بانسه

بتول یعنی خجنده دشتی — ولی کار یعنی خیار چنبر — سوسن یعنی ... که آنرا ... گویند

جوز قی یعنی منیرهبل — انکسه یعنی اکهاره — کتا سیلیه یعنی بانسه

نیلوفر یعنی کول — باسن یعنی بتا لکلکه — نهنکها یعنی کرشتنا کر

زاج سبز یعنی کسیس — زاج بلور یعنی پهتکری — شنرذق یعنی زقونیا سه برگی

صبر سقوتری یعنی کنوار — ترکته یعنی سندهی فلفل گرد و دار — غرو یعنی بیته

قلقاشش یعنی ادرک خشک — حکوره یعنی نخیل — مار تشیشا ذهبی یعنی سونا مکهیل بحیث صنعت شمسی و قمری ...

بدل کافور مثقال او کمثقال طباشیر است — یعنی زنجبیل

جارولی درمیان بلادر تخمی است — تلسکی سیاه یعنی تخم ریحان — جابتری یعنی بسباسه — سنبل خار یعنی حرکس [illegible]

شلغم یعنی کونکلو کوریکهان رنگ او سفید است آزمایش او
آنست که درمیان شیر و یا درمیان روغن کنجد اندازد بسته
کرود دکهیو رسیلا آزمایش او آنست که سیماب را بسته
گرداند از برای صنعت شمسی و قمری بکار می آید منک یعنی
موته کاکنجنک یعنی مسی را گویند ان شاء الله تعالی

تمت الکتاب بعون الله و کمک
و هاب تاریخ روز پنجشنبه
نوزدهم ذی حجه الحرام ۱۰۴۶

باب در دفع جنبد هر که استسقا را گویند

علامت او آنست که شکم برآید دست و پای آماس کرد و آن
بر هشت نوعست از باد و بلغم و تلخه و سنبات و گره بادی که
در شکم افتد و از خون و خلط و از آب نو که بسیار خورده باشد
و دیگر از گرسنگی که طعام اندک خورده باشند و اطعمه غلیظ خام

اسکنده یعنی [illegible] — ابسکنده مثل [illegible] — هلیله بزرگ یعنی هلیله کابلی — ماش و لوبیا

شعر ابی و شعر الجبار و شعر الارض و لحیة الحمار و شعر الجبار و ساق الاسود
و کزرة البیر نیز خوانند و آن شعر الغول است بپارسی پرسیاوشان گویند

خرمل سفید یعنی [illegible] سفید — خرمل عاجی یعنی [illegible] سرخ — نغاریسی گویند — اسپند شیرازی [illegible] گویند

ماش و لوبیا و کلتهی غذا ساخته باشد و یا با طعام موی و ناخن
آدمی خورد باشد و یا بچه او جادوی کرده باشند و یا سر رگها
که نصیب غذا بهفت اندام میرسانید بسته گرد و دوای جمله
چون بسته شود جمله اطعمه و اشربه در معده بسته براین سبب
شکم براند **علامت** آنکه شکم آماس کند و نفخ آورد و راه
بسیار نتواند رفت طبیعت سخت گردد مفاصل و ناف
درد کند خواب و اشتها نقصان شود **اول آنکه** از باد باشد
دست و پای و ناف و زیر [illegible] پهلو و کمر درد کند و گاه گاهی
سرفه آرد و رگهای شکم سیاه نماید و شکم غرغر کند **دوم اگر**
از بلغم باشد و کاهلی و تنگی نفس آرد بلکه جمله اندام آماس کند و شکم
گران نماید و چشمها سفید گردد و خواب بسیار آرد و بر اثر
بلغم خون آید شکم و روی چرب نماید و [illegible] شکم بزرگ

خرمل بزبان یونانی موسیقی خوانند [illegible] الثور یعنی گاوزبان [illegible]
بیونانی کثیر الشعر و آن پرسیاوشان [illegible]
بعربی [illegible]

شود ونهایت سخت گردد **سیم اگر** از تلخه باشد دوران
وصفرا آرد بوقت خواستن پیش چشمهای او تاریک نماید
واندوه تشنگی بسیار باشد ودهان تلخ نماید حکایت گفته
فراموش کند وخوی بسیار آرد ورکهای شکم زرد نماید
ودر وقت بول سبز بود وعارض زرد باشد وبراز نماید
چهارم اگر از باد بلغم وصفرا هر سه چیز یکجا شده است دلیل صحت
نباشد **باب اول در علاج استسقا** بیارد انگوزه سه درم وپنج ششدرم
یعنی موسیر
وفلفل دراز نه درم وسنبهی که زنجبیل باشد دوازده درم اجوان
اجمون وزنیان را گویند پانزده درم هلیله زرد سیزده درم
جته کرشیطرج هندی را گویند بیست درم کنه بیست چهار درم
جمله را یکجا کرده معجون کنند نگاه دارد هر روز چهار درم با آب
بخورد استسقا زایل شود مجرب **نوع دیگر در علاج استسقا**

ادویه استسقا وکوله وجلکی علت شکم بیارد هلیله زرد وسیاه
متساوی در روغن بید انجیر بریان کند وفلفل قرار وفلفل
کرد وسنبهی وجته ونمک روشن یعنی کف دریا ونمک
سیاه بیرا که هر یکی بوزن برابر آس کرده وحاجت نگرند
وبا روغن بستور بخورد استسقا وکوله وجلکی علت شکم را
ببرد وآماس شکم ودست وپای فرو آید **باب نبض دانستن**
بدانکه حدوث علت که در وجود آدمی ظاهر میگردد از اختلاط
طبایع ونبات وخاصیت آن وجود باد وبلغم وتلخه وخون
که در وجود آدمی مرکب است ومزاج گرم دارد وبا یکدیگر
عداوت ومخالفت دارند وهر یک ازینها که قوت گیرد
باد باو یار شود چنانکه عطسه وگریه وخمیازه وسرفه ودست
واندام شکستن وبار برگرفتن وراه رفتن ودویدن

و بر بلندی بر رفتن فرو د آمدن درجا اندر جستن و زور کردن
و دست پای دراز کردن و گرد آوردن و زمین کاویدن
و دیگر حکایت سکون که بدست پای تعلق و چیزی از حلق برود
یا بر انداختن این تعلق باد دارد و بقوت او باشد و دیگر
خشم کردن و بوسیدن و با عورت مساس و مواصلت
و مباشرت کردن و خوردن و آشامیدن و هرچه تعلق از گفتن
و علامتهای کردن و خوردن و آشامیدن و گفتن و کردن است بتلخه
تعلق دارد و بقوت او باشد در حالتی که باد با او یار است
تا آنزمان که باد قوت دارد و همه اعضای آدمی از بزرگی
و استخوان درکار باشد و اینهمه چیزها که در وجود آدمی است
دلیل صحت است و تندرستی و اگر درین چیزها ضعف راه
یابد زحمتی پیدا آید و معرفت شناختن آن از نبض توان

دانست و آن رگی است فرو تر کف دست زیر انگشت
نر که همواره در حرکت و جنبش می باشد و اگر نفس آدمی از باد
و تلخه و بلغم و خون غالب گردد و حدوث آغاز زحمت میشود
و آن از جستن رگ نبض شناخته می شود مثلا اگر از
غلبه باد باشد رگ بطریق لرزان گاهی بالا و گاهی
فرو و گاهی پنهان مثل دزدان باشد و بشکل رفتار مار دویده
چنانچه میان آب برود بالا و فرو و چنانکه شاخ درخت از
جنبش باد بالا و فرو شود و بجنبد و بطریق رفتار طاوس
ساکن انچنین علامتهای جستن رگ بر غلبه باد نسبت
باشد و چون روشن شود که باد غالب شده است تداوی و علاج
آن موافق دفع باد کنند و اگر از تلخه باشد و علامت
غالب شدن تلخه آنکه رگ نبض بطریق رفتار زاغ و غوک
بکوینز.

جهنده و تعجیل بر شکل کردن و یا خایج مطربان که ساز را
بیک انگشت زود زود میزنند و بغایت بلند جهد این
همه اشکال علامت غلبهٔ تلخه است بعده بتحقیق علاج
و دفع آن کنند و اگر از غلبهٔ بلغم باشد رگ باریک و
ساکن جهد بطریق رفتار کبوتر و طاوس و بط و مرغ که با سکون
گام میزنند و علی عجلت و بالا و پائین نمی جهد این همه
علامت غلبهٔ بلغم است و اگر از اجتماع هر سه باد و بلغم
و تلخه باشد اثر هر یکی که گفته شد پیدا باشد گاهی نرم گاهی
ساکن و گاهی بلند هر یک را اثر پیدا باشد و اگر از غلبهٔ
خون باشد قوی و بلند و تعجیل جهد و اگر غلبهٔ تلخه و باد یکجا
شده باشد علامت آنکه از بالا بطریق فرا انگشت اندک جهد
و فروتر بسیار جهد بر شکل کشتی خورد و غرق و دونده

که میان آب

که میان آب غلطان رود و آن از باد و تلخه باشد و اگر از تلخه
و غلبهٔ خون باشد زود زود و قوی و بلند جهد و اگر از تلخه بلغم
باشد وقتی زود زود خفته شکل و ساکن جهد و اگر گاهی بشکل
رفتار گاهی زود زود و گاهی ساکن این سه نوع جهیدن علامت
سنیپات باشد درین باب ترجمهٔ نبض مذکور گشاده
گفته شده است و اگر تلخه غالب باشد رگ نبض بطریق
رفتار است تعجیل و بر شکل رفتار زاغ جهان رفتار دراج
و غوک و بطریق کردن جنبان باشد و اگر از بلغم باشد رگ
باریک و ساکن جهد بطریق رفتار بط و طاوس و کبوتر که
ساکن میرود و اگر از باد باشد رگ لرزان بجنبد وقتی
تنها رود وقتی از میان رگ لرزان نماید اجتماع هر سه باد
بلغم و تلخه باشد که هر سه در یکجا جمع شده باشند فی الجمله نبض

اگر قوی جهد آن از بلغم باشد اول اگه چون براخ جستن
رگ مطلع واقف شد زحمت توان یافت آنگاه بدرجه
و مرتبهٔ دوم در معالجت تواند رسید و این معنی بتجارب
بسیار بتدریج اطلاع و وقوف حاصل کرده در اعضا
و وجود آدمی که هشتاد و دو هزار رگ ترکیب یافته اند
از آنجمله دو رگ است یکی بر بازوی راست که آنرا بزبان
هندوی بروالت میگویند دوم بر بازوی چپ که
آنرا ایلا میگویند و این هر دو رگ در آرنج آدمی است
و سرهای رگ مذکور نزدیک انگشتان نرم باشد
و این هر دو رگ مدام در حرکت و جنبش می باشد چون
مردم را جان در غالب میرسد رگهای مذکور جستن
آیند از آن زمان که زحمت و ضعف حادث می شود از

جنبیدن

جنبیدن میمانند و نزدیک بموت میرسد رگهای مذکور
نیز از جستن و حرکت ساکن می شوند و میمانند و چون
خواهد که رگ بگیرد مرد را رگ دست راست و زن
را دست چپ به بیند تا هر حالی و ضعفی و هر علتی که بوده
باشد ظاهر گردد

باب در یافتن زحمت از دلیل نبض

از بول آدمی باید دانست که کمیز معلول را در میان شب و در
آخر شب بستانند و در شیشه کنند و سر شیشه را ببندد و وقت
طلوع آفتاب زمانی در آفتاب بدارد و بعد از آن در وی
نظر کند اگر کمیز کف کند و رنگ او سفید و سیاه فام باشد
بر خشکی حکم کند که زحمت از باد است و اگر رنگ کمیز سفید
و زرد و غلیظ باشد حکم کند که آن زحمت از بلغم است و اگر
رنگ کمیز زرد باشد و سرخ فام حکم کند که زحمت او از تلخه باشد

والله اعلم بالصواب

داکر رنگ کمیز اثر این هر دو دارد واما سیاهی در کمیز
غالب باشد و در زیر او ثقلی نماید حکم کند که زحمت سنبات است
واکر رنگ کمیز اندک باشد واکر رنگ کمیز بر روغن ستور ماند
حکم کند که درد شکم او که باد و ناکوار یا سپرز یا غاز استسقا
که آنرا هندوی حراجلندر کویند و بداند که تلخه سوخته باشد
واکر رنگ کمیز برنگ روشن باشد زحمت او از کثرت خلط
باشد که در معده جمع شده است واکر رنگ کمیز برنگ
معصفر باشد زحمت او از خون واز خوردن زهر باشد واکر
خواهند که بحکم دلیل بدانند رنجور نیک شود یا بد که قطره
روغن کنجد در کمیز او اندازد واکر روغن فرو رود دلیل آنست
که زحمت دیکر کشد واکر فرو نرود و پریشان شده بالای
کمیز استد بیمار زود نیکو شود واکر کمیز اندک اندک بیرون

ایدصاحب

آید صاحب کمیز بداند که آتش معده بغایت ضعیف شده
وسستی در وجود آمده آن ضعیف را قوت نمانده است
از مجامعت احتراز کند و باطعمه و ماکولات صالح قوت
کیرد واکر رنگ کمیز سفید باشد و اثر سرخ دارد و کف میکند
و کمیز بسیار میرود دلیل خوف مرگ باشد نعوذ بالله منها

باب اول در بیان نزله و نزله از بخار غذا بهم رسید چشم ها
و کوشها و دندان و سر همه درد می کند باید که آب بودینه
را کوفته بیفشرد و بکیرد مقدار ربع آنرا سرکه داخل کند
و حضای خوب نیز باید داخل کرد و با آب بودینه خمیر کنند
و بحمام رود و سر را تراشیده بعد از آن که بیرون آمده باشد
واجزاء مذکوره را بسر طلا کند و خود را بپوشاند و بخوابد که درد
و علت نزله را اینجا جمع خواهد آورد در یک هفته تمام درد آنجا را

راحجامت کنند باد نزله از چشم و گوش وار دندانها
رفع شود مجربست

باب دربیان تریاک در کشی

بیارد اسپند صد مثقال عاقرقرحا پنج مثقال فرفیون
سه مثقال مصطکی دانه ده مثقال زرنیان ده مثقال
افیون پنج مثقال عسل سی مثقال معجون سازد آنچه افیون
میخورد این دو خبدان بخورد تا یکهفته بگذرد دیگر میل
بتریاک نشود و از ترک کردن آزار نکشد مجربست

در علاج لکه سفید که در بدن آدمی بهم رسد

بیارد و بید انجیر خطای و سرکه کهن را باهم
و لکه را بسیار بمالند بکیسه حمام یا بسنگ پا جای که تنگ
شود آنوقت اجزا را بآنجا بمالند سیاه شود بعد از آن
برنگ اصلی خود خواهد کردید انشاء الله تعالی مجربست

دربیان رفع

دربیان رفع باد و حلل آن هرگاه کسی نعوذ بالله طاعون
و یا خیارک بیرون آرد می باید که روغن فرفیون را مثل
مرهم در سر آن گذارد و یا خواهد که برکرده و یا سر کرده
هر علت که در اندرون آن باشد بیرون خواهد آمد

دربیان شربت انار حکما متفق اند که شراب انار دل
دل و معده را قوت دهد و درد سر را برطرف می سازد و هر علت
که از صفرا باشد دفع میشود و قی را تخفیف میدهد و تصحیح
قلب می کند و اشتها می آرد و رنگ رخ را سرخ می سازد
بیارد انار میخوش را آب بگیرد و قدری شکر داخل
آب مذکور کنند در سر آتش نرم بجوشانند تا بقوام آید
در حال در جای که مثل مرتبان چینی و یا شیشه گلاب کنند
در وقت حاجت صبح نهار بخورند چند روز منفعت یابد

بنپد و شربت هر میوه را اینقسم میکنند در باب ساختن شربت بنفشه طریق آنست که یک وقیه بنفشه را

بگیرد و چهار وقیه آب در وریزد و در سر آتش نرم او را

بجوشاند تا آنقدر که رنگ بنفشه بالکلیه با آب رفته عید

شود و دستر او همه از گل جدا شود آنوقت آنرا

در میان کرباسی باریک ریخته صاف نماید و آب صاف

که ازو گرفته باشد یک وقیه شکر ریخته باز در سر آتش

نرم بجوشاند که با بقوام آید آنوقت در میان ظرف خوب

گذارد و نگاه دارد در وقتی که خواهد یک قاشق چاج

در نهار بخورد که گرده و مثانه را وسعت دهد و الم که در

سر باشد همه را نفع دهد و حرارتی که از صفرا باشد

رفع می شود و طبیعت را ملایم نمود اگر سنجو و قولنج

رفع می کند

داشته باشد

دیوارها چون اضلاع و اجزاع چون اعصاب و مناظر

چون لحم و ستونها چون استخوان و روزنها سرا چون سوراخ

ایوان سرا چون وسط دماغ و عشاها چون پرده و حجاب

الدار چون نفس و خدمتکاران او چون حواس اما گرمابه از

وضع جن است اما بدانکه چنین گویند روزی دلوی نزد

آمد گفت از بهر تو سرای بسازم که در خانه اول تابستان

بود در خانه دیگر بهار و در خانه دیگر زمستان سلیمان علیه السلام

از آن گفت و هشت از بهر او گرمابه بساخت خانه اول

سرد بود و خانه دوم معتدل و خانه سیم گرم بود بغایت

الباب الاول فی الفلاحه بدانکه فلاحه بهترین صناعت است

و او برای شرف او باری عز و جل آنرا بخود اضافه کرده است

حیث قال انا صببنا الماء صبا ثم شققنا الارض شقا

فلاحه ارضا عاست و اجمل و معتمد بر جمله اهل صناعت
و نسبت فلاحه با صناعت بسبب قوت طبیعت در
بدن زیرا که قوام بدن بدوست و فایدهٔ او بر جملهٔ اعضا
قوی فایض بود و فلاحه بر دو نوعست زراعت و غرس

نوع اول زراعت صاحب الفلاحه گوید چون باران
بیاید و در زمین نگاه کن چون از نداوت خشک شد و در وی شگاف
باز دید آید نباید آن زمین نیکو باشد و از بهر زراعت
صالح باشد و چون خاری در آن زمین روید اگر بیخ او سخت
شود لیکن دلیل کند بر قوت زمین و اگر میانه بود
باسست بود بحسب آن زمین قوی لایق گندم بود
و چون یکسال بکشتی یکسال دیگر رها کن تا دیگر قوت
گیرد و همچون چهارپای کم آورد از مانی بار برننهند و زمانی

رها کنند

رها کنند و صاحب الفلاحه گوید که از حبوب آن سال بود
و اگر دو سال بگذرد بروی ضعیف شود و اگر سه سال باشد فاسد
باشد و اگر عصاره بستانند و آنرا بر تخم ریزد موش
و مرغ از آن تخم نخورند و اگر خواهند که کرم و مرغ زراعت
را تعرض نرسانند قثاء الحمار بستانند و در آب کنند
و زرع بدان رش کنند تخم را در آن آب کنند انگه
بکارد هیچ مرغ و حیوانات گرد آن نگردند و اگر خواهند
که دانه زود برسد تخم را با قطران و سرگین عفن بیامرد
و اگر تخم را با عصارهٔ حنظل کنند انگه بکارد هیچ کرم در آن
زراعت و حب نیفتد نقل فی اعمال العجیبه اگر خواهند که
کدو بر وید چند حفره حفره کنند گزی درازی و پیرامن
کنند و در آنجا کدو بکارند و چون او بالا گرفت جمله

کدوها را ببر الا یکی کران بزرگ شود چند حبی واگر خیار
خواهند که بزرگ شود ده گز زمین همچنین حفره کنند و خیار
چون بزرگ شد ظرفی پر از آب نزدیک او نهند و هر چند
ان که نظرف میرسد باز پس میباید نهاد تا آنکه بغایت
بزرگ شود **بدانکه نوع دوم** غراستست صاحب الفلاحه میگوید
اگر خواهند که حال زمین را بدانند حفره بکنند مقدار
یک گز آنکه گل او را بردارند و در ظرفی آبگینه نهند
و آب در آنجا ریزند و با همدیگر بزنند آنگه بگذارند
تا گل بنشیند و آب او را بچشند که طعم آن دلالت
دارد بر حال زمین اگر آب خوش بود زمین نیکو باشد
والا نه چون بیش رسد و هر چه بیش ازین بود متعفن
شود و صاحب الفلاحه گوید چون درختها خواهند نشاند

و دیگر تکلیف

و قدری سماد کهنه بریزند تا که سر تاکها را بار بود چون از درخت
تمام شود بر آنجا انگور مختلف اللون والشکل باشد و خوشه
بدین صفت بود و صاحب الفلاحه گوید چون درختی که بار
نیاورد دو مردی تبری بردارد و نزد آن درخت رود
و گوید که میخواهم این درخت را ببرم زیرا که میوه نمی
آرد و دیگری گوید که این درخت را امیدوارم که امسال
میوه خواهد آورد مرد گوید که من میدانم که هیچ بار نخواهد
و باری تبری چند بر آن درخت زند و آن مرد دست
او را بگیرد و گوید که این درخت نیکوست امسال
دیگر صبر کن اگر هیچ بار نیاورد آنچه میخواهی بکن آن درخت
در آن سال بار گیرد و این را بارها آزموده اند والسلام
فصل فی صید الطیور اگر کنجد را بکوبند و کوبه کرده و مغز مشمش

تلخ بپزد و بیفشاند تا مرغان بر چینند چون بخورند بیفتند
و ایشان را آب دهند و روغن زیت در حلق ایشان ریزند
باز بخود آیند و اگر باقلا در آب کبریت کنند دو
روز آنگه بیفشانند تا کلنک از آن بخورد نتواند
پریدن و صیادان در بحر خزر چون خواهند که مرغ آبی
را صید کنند کدوی را بگیرند در سر آب اندازند و
چند روز تا مرغان بدان مستانس شوند آنگه شخصی
آن کدو را بر سر نهد و در آنجا دو سوراخ بود که از آن
سوراخها می نگرد و در آب سباحت میکند و مرغان
آبی از آن هیچ نگریزند یکیک را پای میگیرد و بر زیر
آب فرو برد و پایش بشکند و رها کنند و بر سر آب
افتد و پای شکسته نتواند پریدن و دیگران از حال وی

خبر ندارند تا آنکه بسیار از ایشان بگیرد و دام بیارد
و جمله مرغان پای شکسته را در آنجا اندازد و ببرد

فصل فی صید السمک

بذر الکراث در سرکه کنند
تا مدت سه روز آنگه اورا در غدیری ریزد که در آنجا
ماهی بود و جمله بر سر آب آیند و چون مرده ایشان را
خانکه خواهد بگیرد و اگر شیشه که زجاج او صافی بود
بستانند اورا پر از روغن صافی کنند و سر شیشه را
استوار ببندند بموم و زیست و آنگه اورا در رشته ببندد
در میان آب اندازند و فرو هلند ماهی بسیار بر آن
جمع شوند و فرجی و سروری در ایشان باز دید آید آنگه
خانکه ایشان را بدست توان گرفت و این از اعمال
عجیبه

فصل فی استخراج الضمایر

چون خواهی که

که انگشتری در کدام انگشت است بگو تا از ابهام بشمارد
تا بدان انگشت که انگشتری در وی بود و انکه بگو تا اضعاف
کند انکه بگو تا در پنج ضرب کند و مجموع را نیک نگاه
دارد و انکه بگو تا نه نه می اندازد و انکه یکبار اندازد
انگشتری در سبابه و اگر دو بار اندازد انگشتری در
وسطی است اگر سه بار اندازد در بنصر و اگر چهار بار
در خنصر و چون خواهی که چیزی پنهان کرده اند بدانی
بگو تا از خود بشمارد تا آن شخص که صاحب خفیه است
انکه در چهار زند انکه ربع آن مجموع بیندازد انکه باقی
را در ده ضرب کند و مجموع را نیک نگاه دارد انکه بگو
تا سی سی می اندازد و هر بار که می اندازد یکی را
از وی برگیرد و چون دیگر نتواند انداختن ببین تا با تو

چند است که از وی بشمار تا آنجا برسد خفیه با وی بگو
و چون خواهی که عددی را که در ضمیر بدانی بگو تا در ضمیر
عددی تصور کند پس بگو تا نیمه آن را عدد بر وی
افزاید انگه بپرس که کسر دارد یا نه تا تمام کند
و تو از برای این کسر یکی نگاه دار و اگر گوید که کسر
ندارد بگو تا این نصف مجموع که دارد بر وی افزاید
و بپرس که کسر دارد یا نه تا تمام کند و از برای
کسر دوم نگاه دار دو و اگر گوید که کسر ندارد تو هیچ مگیر
و بگو تا نه نه از آن می اندازد و از بهر نه که می اندازد
چهار بر می گیر و با آن ضم می کن که ثابت است بسبب کسر
چون دیگر نتواند انداختن بشمار آن عدد با تو باشد
که عدد ضمیر است فصل فی مسایل حساب

با هم رفیق بوده‌اند در راه یکی دو رغیف است و یکی
سه رغیف و مردی دیگر با ایشان همراه شد و پنج رغیف
را آن سه کس بخوردند آن شخص سیوم پنج درهم بایشان
داد و گفت این میان شما بر قدر نان که از شما خوردم
قسمت کنید صاحب رغیفین دو برگرفت و سه بدان
رفیق داد چون با اهل حیرت رجوع کردند گفتند صاحب
رغیفین را یکدرم بود و چهار را از آن صاحب ثلثه ارغف
بود و شخصی پارهٔ زمین فروخت طول آن صد گز بود
عرض آن صد گز مشتری او را گفت دو قطعه بده
برد و موضع هر یک را طول پنجاه گز بند است که آن
حق اوست و چون با اهل حیرت رجوع کردند گفتند
آن نیمه حق اوست [illegible] شخصی مردی را باجرت

بگرفت تا از بهر او برکه حفر کند چهار گز طول و چهار گز عمق به
هشت درهم از بهر او برکه ساخت دو گز در دو گز
از وی چهار درهم طلب کرد چون با اهل حیرت رجوع
کردند گفتند یک درهم مستحق بود مردی مردی را
باجرت گرفت از بهر او چاهی کند ده گز به ده گز
درهم نه گز بکند و او را نه درهم مطالبت می‌کرد
و با اهل حیرت رجوع کردند گفتند هشت درهم مستحق بود
و چیزی از درهمی و چنین گویند که کسی پیش حضرت
امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه صلوات الله علیه السلام
رفت و گفت مرا برادری متوفی شده است و هشتصد
درهم رها کرده است و یکدرهم بمن میدهند امیر المؤمنین
علیه السلام پای مبارک در رکاب کرده بود تا برنشینند

دختر اکفت برادرت دختر و زنی و مادری و را زده

برادر و زن کفت آری و حضرت کفت حق تو بیشی

ازین بکیدرهم نیست و بر بشنت برفت **الباب العاشر**

فی الکاتبة الکتابة کتابت از اشرف صناعات

و چون کلام را ثباتی نبود الا آن مقدار که در قوت حافظه

نماید و آن در معرض نسیان بود باری عز و جل صنعت کتابت

را اینجا ذکر فرمود تا آن معنی محفوظ ماند حافظ کلام

غایب فهم کنند و اخلاف علوم اسلاف دریابند و فواید

عقلا و حکماء کذشته ضایع نشود و ازین معنی باری تعالی

عبارت فرمود علّم بالقلم علّم الانسان ما لم یعلم

و کاتب آنست که علم ادب نیکو داند در رسایل و مقامات

مستحضر بود و اشعار و اخبار و امثال و آیات قرآن بر خاطر

دارد و وقایع عرب و حوادث عجم و مکاید حروب و علم نجوم

و علم عروض و حساب و علم بلاغت نیکو داند تا این معانی

بقدر حاجت صرف میکند بچون عطاری که پیش او از

انواع عطر و ادویه لبو باشد و اکر پیش او چیزی که محتاج الیه

باشد نباشد نزد دیکری رود و باید رفت و عمر بن مسعده

وزیر مستعصم بود کوید یکباری در سفری مردی دیدم مرا

نمی شناخت او را کفتم صنعت تو چیست کفت مردی

جولاهم آنکه کفت مرا جعلت فداک صنعت تو چیست

و من شرم داشتم کر کویم وزیرم کفتم صنعت من کتابت است

کفت کتابت پنج قسمند کتاب رسایل و کتاب خراج

و کتاب اخبار و کتاب القضاة و کتاب شرطه فانت

اعزک الله کدام کاتبی کفتم کاتب رسایل کفت اکر ترا

دوستی بود و مادر او شوهر کند نزد او چون بنویسی تهنیت
نویسی یا تعزیت گفتم این ساعت برادر و قوقی ندارم
گفت اعزک الله کاتب رسایل نیستی گفتم کاتب
خراجم گفت اگر خواهی که فراخی زمین را بدانی مساحت
کنی چون کنی گفتم عمود را در عطوف بزنم گفت بر دهقان
ظلم کرده باشی گفتم عمود را مساحت کنم وحده و آنگه
عطوف را مساحت کنم وحده گفت بر سلطان ظلم
کرده باشی گفتم نمیدانم گفت کاتب خراج نیستی گفتم
کاتب اخبارم گفت اگر دو لشکری باشد یکی آنکه
شکافته لب بالایین و دیگری آنکه شکافته لب زیرین
است نزد درستور چگونه نسبت حاکی گفتم بنویسم
انیک الاعلم و اسک الاعلم گفت اگر معتبت سپکی

صلد باشم و معیشت یکی دوست گفتم نمیدانم گفت اعزک الله
کاتب اخبار نیستی گفتم کاتب قاضی ام گفت اگر شخصی متوفی
شود و زنی را بگذارد و کنیزکی و از زن دختری و از
کنیزک پسری و زن پسر را برگیرد و گوید که پسر از آن منست
و دختر از آن کنیزک چگونه واقعه را فصل کنی اگر آب
حاکمی گفتم نمیدانم گفت کاتب قاضی نیستی گفتم کاتب شرط
ام گفت اگر شخصی بر دیگری خیانت کند بموضحه آن
دیگری چیزی بر سر او زند ماموم حاصل آید چگونه حکم کنی
گفتم ندانم گفت کاتب شرطه نیستی و عمرو بن مسعده
گوید تو حاکی این از کجا آموختی گفت اعزک الله جابک
سخنم نه جایک جامه گفت او را با خود برگرفتم و شغلی
و ستی از بهر او ترتیب کردم و کاتب باید که خط خوب

نوشته شود و اوضاع خطوط داند والله اعلم بالصواب

فصل فی اوضاع الخطوط   صورت خط عبرانی

مصه ٩ لب ٦٦٥٠٢ ١٢ ... وه کدوه

کلا لم حاسی اب ج د ه و ز ح ط

ی ... س ... ع ... د ... ح ...

ک ... ملا ع ف ص ق ر

ش ت ث خ ض ظ غ   صورت خط سریانی

... ک ... ز ... اب ... الا د

ع دکها سامد ملا ا ب ج د ه و ز ح

ط ی س ع ف ص ... ما

ع و ف ص ق ر ش ت ث خ ذ

صورت خط قبطی   د ب ب ح

بطو مرع سی ح ط له ل ...

دلسی ه ا ب ج د ه و ز ح ط ی

ل م ن س ه لباسی سعی ... ک

ه و ع ... سعر د ع ف ص ق

ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ   صورت خط هندی

١٥ ١٤ ١٣ ١٢ ١١ ١٠ ٩ ٨ ٧ ٦ ٥ ٤ ٣ ٢ ١

١٩ ١٨ ١٧ ١٦   ا ب ج د ه و ز ح ط ی

ک ل م ن س ع ف ص   ١٠٠ ٢٠٠ ٣٠٠

٤٠٠ ٥٠٠ ٦٠٠ ٧٠٠ ٨٠٠ ٩٠٠ ١٠٠٠ ق

ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ   نوع دیگر صورت

خط جندی   ١٠ ٢٠ ... ٤ ٥ ٦ ٧ ٨ ...

ف ۴ ۴ ط ط ۴۲ ۳ ش ۳ ے

[illegible]

فصل فی العطریات بدانکه بهترین عود مرغان
جبلی و سهلی آنست که آتش گیرد و مستانش شود و
چنین گویند که حسن منظر و مجمر در باز و اسب جمع نشود
و اگر اتفاق افتد چیزی عجیب بود و بهترین باز
ازرق بود و پس اشهب که سفید باشد و بهترین
شاهین سیاه است غرالی سفید و بهترین اسبان
کمیت بود انگه خنگ انگه اشقر انگه دیزج فصل دوم
فی العطر بهترین عود ملفوح است و آن سیاه بود
و سخت و سنگین پس صفی پس قماری و بهترین
عنبر اشهب است و احتیاط کنند که با شمع

با او آمیخته نبود و بهترین مشک تبتی و بدترین آنکه
از هندوستان آورند زیراکه از تری دریا تباه شود

النوع الثالث فی الدواب این نوع را صورت
از همه خوبتر است و چون نوع انسان از بدن ضعیف
بود و رشتی و بطی و عدد انسان از جنس حیوان بسیار بود
و حرکت انسان قاصر بود از وفا بمقاصد باری عز و جل
این نوع را از حیوانات بیافرید تا قایم مقام جناح طیور
و قوایم دیگر حیوانات است و قال عز من قایل والخیل
والبغال والحمیر لترکبوها و از عجایب حکمت باری
عز و جل یکی آنست که گوشت حمار در از تر از گوشت اسب
است و دنبال اسب دراز تر از دنبال خر است
زیراکه اسب مخصوص است بزیارت حسن و اندک بهوای

که مضارف گوش او شود سامعهٔ او دریابد اما حمار
را بلادت غالبست هوا بسیار باید که تا بسامعهٔ او
رسد تا دریابد لاجرم گوش او دراز باید که آواز
بسیار جمع کند اما دم اسب از بهر آن دراز است
که اسب را حس تیز است از گزیدن مگس و باد زدن
او متالم شود بدم و از احتیاج افتاد تا اگر آنها
داراند اما خر را حس کند بود از گزیدن مگس چندان
متالم نشود از برای این یعنی دم او کوتاه آمده است
وچون مطلوب از دواب سیر بود حوافر او سخت
بایست پس ماده از حوافر صرف باشد تا بدان
تواند بسیار رفتن و سلاح باشد بدان عدو را
از خود دور کند و هر حیوان که او را حافر بود او را

شاخ نباشد زیرا که اندکی از ماده او را تمام بود که بدان
حاجت مشی تمام شود و باقی قرن بود و قرن سلاح او
باشد از بهر دفع عدو فسبحان من اعطی کل
شیء ما یقسم الیه دون الزیادة والنقصان والسلام

فرس او را بفارسی اسب گویند و اسب خوبتر از
حیوانست بعد از آدمی او را بسیار خصال حمیده است
بعد از حسن و صورت و تناسب اعضا چون سرعت مشی
وچون زکا و حسن و طاعت فارس چنانکه خواهد برود
اگر سریع و اگر بطی و هر چند که خواهد منقاد شود و بعضی از
خیل هیچ بول و روث نیندازند مادام که فارس بر پشت
او باشد و اسب چوگانی را حاجت نبود که سوار او را راند
بلکه نظر او پیوسته بر گوی باشد چنانکه گوی را بیند از بند

پس او بدود ابو عثمان گوید که رشید را اسبی کور بود
بدست خود علف دادی بعد از آنکه رشید او را بخواندی
اجابت نکردی و از دست او علف نخوردی و او را غضبان
خواندندی و محمد السایب الکلبی گوید که از آن صافنات
که بر سلیمان علیه السلام عرضه میکردند و سلیمان ع بدان مشغول
شد که از دوستی که اسب را داشت نماز پیشین فوت شد
بفرمود تا اسبان را پی کردند و اسبان بعضی باز ماندن
و بعضی از قبیله اصحاب که همراه سلیمان ع بودند و چون عزم
رفتن کردند پیش سلیمان ع آمدند و گفتند یا رسول الله
سفر ما دور است ما زاد نداریم ما را زادی ده که
بمکان خود رسانند سلیمان علیه السلام ایشان را اسبی داد
از آن اسبان و گفت چون بمنزل رسید غلامی را بآن

اسب نشانید و دیگری را بطلب هیزم فرستاد که تا هیزم
گرد کردن و آتش افروختن آن غلام بجهیه تا طعام حاضر
خواهد کرد و چون فرود آمدندی غلام را بدان اسب
نشاندندی هر چه چشم او بدان افتادی از طیور و حمر
الوحش و بقر الوحش هیچ فوت نشدی آن اسب
را زاد الراکب نام نهادندی و چنین گویند که خیل عرب را
از نسل آن اسب است فی خواص الاجزایه یعنی خفض
اگر دندان اسب را بر کودک بندند که دندانش بر آید هیچ
الم نیابد و اگر در زیر بالین سر کسی نهند که در خواب
غطیط کند آن زایل شود و گوشت او بادها را زایل کند
و اگر با دارچینی خورند قوت باه بیفزاید و اگر از دنبال
او یکتای موی از در خانه بیاویزند هیچ پشه در آن

خانه نرد دو دم ماديان اگر زير زني سوزند كه بچه در شكم
مرده باشد در حال بيندازد واگر سم اسب شموس جايي دود
كنند موش از آنجا بگريزد عرق اورا بر عانه كودك
بمالند هيچ موي از آنجا بيرون نيايد اگر پيكان بعرق
اسب تر كنند زهر آلوده بود سركين اورا از زير دامن
آنكه زايد دود كنند در حال بچه بنهد ومتولد بود
از اسب وخر اگر فحل خر بود بخر بيشتر ماند واگر از اسب
بود استر باسب ماند واز عجايب او آنست كه هر
عضوي را بنگري از آن استر ميان خر واسب مشترك بود
تا بانگ ورفتار وغير آن جمله ميان اسب وخر بود وگويند
كه عمر استر دراز بود زيرا كه گشني كم كند واستر ماده نا
زاينده بود وبعضي گويند كه بچه در شكم او معلق نشود وبعضي

گويند كه فرج او تنگست بچه از آنجا بيرون نتواند آمدن و
مادر هلاك شود واورا مكتوب كنند في خواص اجزاء [illegible]
اگر بيخ گوش اورا بخورد زني دهند آبستن نشود واگر
مغز اورا بخورد كسي دهند حس او زايل شود وهمچون
خفته بود واگر زني دل اورا بخورد هيچ آبستن نشود واگر
سم اورا بسوزانند ودر ماده او زني بخورد هيچ بار نگيرد
واگر زماد اورا با روغن آس بيامیزند وسر كل را بدان
طلا كنند موي برويد واگر خانه اورا خشك كنند
در خرقه حرير بپيچند وآنرا بر دابه ببندند در رفتن
خسته نشود واگر بول اورا زن آبستن بياشامد بچه
مرده بيفكند واگر هيزم سركين استر را ببويد وخنبور آن
اندازد وبر رهگذر ببندد از هر كه پاي بر آن نهد زكام

باو نقل کنند تجربت حمار او را بپارسی خر گویند حیوانی
صدر الاعضاء والخواص است الاقوت حافظ اگر براهی
رفته باشد آن راه را فراموش نکند و مکاری چون راه گم
کند خر پیر فرا پیش اندازد و رها کند تا چنانکه خواهد همی رود
تا او راه را باز یابد و چون باز یافت گوشها و دم را
جنباند یعنی که راه باز یافتم فی خواص اجزایه و چنین گویند
که سگ چون بانگ خر بشنود در وقت پشتش باز دید آید و اگر
کسی را عقرب بگزد او را بر دارند گوش نشانند چنانکه روی
او با جانب دم خر باشد درد او بخرد و اگر سنگی مقدار
بیست مثقال در دنبال خر در بندی هیچ بانگ نکند و اگر
گوشهای او را ببندند همچنین بانگ نکند و بلیناس گوید
اگر خر شیر را ببیند نزد او رود در پیش او بایستد و گمان
برد که

برد که چون او را خدمت کند از سطوت او ایمن بود و اگر
مغز خر را با روغن زیت بر سر نهند موی دراز کند و اگر
کسی از آن بخورد نسیان بروی غالب شود و دندان او زیر
بالش نهند خواب آورد و جگر او را خشک کنند و بسایند
و بر کسی بندند که او را تب بود زایل شود و اگر سم خر بسایند
و به برص طلا کنند قلع کند و این از عجایبات خوب است
و اگر زهره را من آبستن بود بچه بیندازد اگر زنده بود اگر
مرده اگر او را بسوزند به روغن جوز یا فرید و بابور نهند
باصلاح آید و اگر از دم او دو سه تار بکشند در آن هنگام
که ماده جسته باشد چون آن تارها را بساق کسی ببندند
او را نعوظ باز دید آید و اگر گوشت او هر که بخورد از
زهرها ایمن بود و سپیده او را بگدازند و بر ریشها نهند باصلاح

آید و لون موضع قروح را چون لون دیگر اعضا کند استخوان
پیشانی او را بسوزند و بخورد جمعی دهند میان ایشان
خصومت باز دید آید و اگر بخون او بواسیر را طلا کنند
جنبها چنین کند بیفتد شیر او را اگر بکودک دهند بدخو
شوده باشد ازوی بدخوی ببرود و اگر موی دم خر را در شراب
اندازند هر که از آن بخورد عربده کند و اگر خنزیر بوی
بول خر شنود هلاک شود و اگر سرگین او را بیفشارند
در بینی راعف ریزند خون منقطع شود و حافظ گوید
که صاحب حصاة مثانه اگر عصارهٔ سرگین خر بیاشامد
حصاة مفتت شود و آن عصاره دوای دندان کرم
خورده است **حمار الوحش** او را بفارسی خر دشتی گویند
خر دشتی ملکی بکر غط مانند خیاگر از آن در گله باشد از بعد کر

تمیز نتوان کرد و چنین گویند که اگر فحل کرهٔ نر او را بیند خایه
او را بدندان بکند از ترس آنکه چون بزرگ شود خر ماده را بجهت
با او نرساند و ماده را چون وقت وضع باشد بموضع سخت
رود و آنجا بچه کند نگذارد تا قوی شود آنکه بکره آورد از ترس
آنکه فحل خایه او نکند و عادت حمار وحش چنانست
که از یکدیگر منقطع نشود و اگر صید باشند و از جهت صید ایشان
را سهل باشد زیرا که صیاد در کمین نشیند چون از گله
بعضی بکشد و بیرون آید آن دیگر که خواهند از پس ایشان
روند صیادان تیر اندازند و از ده بیشتر کسری را نبود
اسبی بود فحل آنرا اخدری گفتندی بجنب وحشی شد و
و حمار الوحش بپوست دار و نسل پیدا شد و نسل
او را اخدری گویند بغایت خوب بود **فی خواص اجزایه**

اگر مغز او را با روغن زنبق طلا کنند بهق زایل شود
شیخ الرئیس گوید گوشت او از بهر نقرس نافع بود
چون طلا کنند بر روغن گل و اگر سم او را انگشتری
سازند و صاحب صرع که اول ماه صروع شود آن
انگشتری با خود دارد ایمن شود و اگر بسایند و بچشم
کشند ظلمت دیده را ببرد **حیه** او را بفارسی مار
گویند کبیر او بزرگترین حیوانات باشد و مخوف ترین زیرا
که هیچ حیوانی را سم قاتل چون سم او نبود و صغیر تر
او بر شکل خطی بود و هیچ حیوان را باس و شدت
او را نبود نباشد مار را آلت حرب نبود باری عز
و جل او را سلاحی داد هر که خبردار از وجود او
در مکانی باشد از آنجا بگریزد اگر نه این سلاح بودی

مردم او را حبل ساختندی و کودکان بدان بازی
کردندی و چنین گویند که اگر موی سر آدمی در آب
افتد و آفتاب در آن تاثیر کند مار شود بطول زمان
و از آنجمله جلها باشد که هیچ تعرض نرساند الا از برای
افراح و باشد که بر نخاند الا زخم خورده بود و نوعی
که او را افعی گویند او را نفخ و تهدیدی عظیم می باشد
باشد الا با او زهر نبود و از آنجمله ماری است که او را
ملک خوانند بر سر او خطی سفید بود بر شکل تاج چون
بر زمین رود هر چه بروی بگذرد بسوزد و اگر مرغی
بگذرد در افتد و چون ظاهر شود و حیوانات جمله از پیش
او بگریزند و چون صفیر کند هر حیوانی که بشنود هلاک
شود و از عجایب او یکی آنست و انجبال بود

والعیاذ بالله اول بیابان هند اکر صدید ازوی بطن
واکر سباع از آن صدید بخورد هلاک دیکر اعجایب
ماریست که چون کسی ورا هلاک خواهد کرد
سر را باز پوشاند و منطوی شود و تن را وقایه
سر کند مادام که تواند تا ضربه بسرش نیاید و کویند
که مار هزار سال بزید و هر سالی پوستی بیندازد و
[illegible] نقط بر قفای او ظاهر شود و آن نقطها که بر قفای وی
[illegible] عدد سال او بود و کویند که مار بیضه نهد و مور
[illegible] آنرا افساد آرد و اندکی که بماند بصلاح آید
واکر عقرب او را بزند نمک طلب کند و در میان
بخسبد سلامت یابد و اکر نمک نیابد هلاک شود
و از حیات ماریست که اکر کسی او را بعصا بزند

[illegible marginal notes]

ضارب هلاک شود و باهوریام ماریست از اجناس
الحیات ماری سبز است و باریک چون کسی بیند
بوی جهد همچون مرغ چون بزند در حال هلاک شود
و ابوجعفر مکفوف نحوی کوید که در زمین بابل ماریست
چون هوا کرم شود او دم بزمین فرو برد و راست
بایستد چون چوبی که بزمین فرو برند مرغ او را
دیده تصور چوب نماید و روی زمین از بس کرم
است خواهد که بر آن نشیند مار او را بخورد
فی خواص اجزائه ناب او واکر در حال حیات بر
کنده باشد اکر بر صاحب تب ربع نهند تبش برود
و شیخ الرئیس کوید که کوشت مار قوت را نکاه
دارد و حواس بکمال خود بماند و دیر پیر شود و نافع بود

[illegible marginal notes]

از بهر خراج و مجهود کریا گوید که اگر مستسقی ماری کهن
بخورد استسقا زایل شود و بقراط حکیم گوید گوشت مار
نافع بود جمله بیمارها صعب و اگر سیه او را بکوبد ازند
و با نمک بر تو اسیر طلا کنند نافع بود و اگر کسی
او را بسر که بپزند و بدان مضمضه کنند نافع بود از
برای درد دندان و اگر پوست او را در ظرف نحاس
بسوزند انگه بسایند نافع بود از برای اوجاع عین
و اگر کسی حدقه زرقا بود بدان اکتحال کند حدقه
او سیاه شود و این عمل در میان مردم فاش است
که اگر کسی یک فلس از فلوس او بخورد یک سال
درد چشم نه بیند و اگر دو فلوس بخورد دو سال و علی
هذا القیاس و اگر بر صاحب الطلق او بندد بآسانی
فرزند برآید

فرزند برآید و اگر پوست او را ببوزند و بر باد او اکتحال
کنند نافع بود از بهر سبل جالینوس گوید مرق او
چشم را روشن کند و بیضه او را در هاون بسایند
و بدان برص را طلا کنند زایل شود و
او را اقفاسی کشف گوید حیوان بری و بحری بود چنین
که اگر کسی برسد که سر با زرع یا میوه را تلف کند
کشفی را بیارد او را به پشت باز اندازد چنانکه پایها
پایهای او در هوا بود الیث را ار بر دخرر برسد حجیت
و ارسطاطالیس گوید در کتاب حیوان کشف کوهی
را دیدم از وی در عجب ماندم زیرا که دستهای او چون
دست سگان است و پایهای او چون پای فیل
و سر او چون سر افعی و چون یکی از ایشان با

خوردن رود بادی بسیار روند و چون او آب خورد
و دیگران در و نگاه کنند و تشنگی همه بنشیند مجربست
فی خواص اجزایه هر عضوی که از آن مردم درد کند
اگر مثل آن عضو از کشف بر وی بندند الم زایل گردد
و اگر مراره او در بینی صاحب صرع کنند نافع بود و اگر
خون او در بینی کنند نافع بود از بهر نهش هوام و دفع
سموم و اگر پای او را بر صاحب نقرس بندند نافع
بود و راست براست چپ بچپ ضب فی
خواص اجزایه او را بفارسی سوسمار گویند و او حیوان
زیرک است گویند چون سوسمار را عقرب بزند
گیاهی هست که آنرا اذان الفار خوانند از آن بخورد
الم در حال بنشیند و چون گرسنه شود از باد غذا برد
و گویند اگر

گویند اگر سوسمار از میان پای کسی بیرون رود آنکس
نتواند مباشرت کردن و آنکس منتفخ شود و در مثل
گویند راه گذار سوسمار بگذار تا در میان پای
بیرون نشود اگر سوسمار را در شراب کنند بدان
بواسیر را طلا کنند خون از و منقطع شود و بواسیر
زایل شود اگر دل سوسمار کسی بخورد خفقان زایل
شود و اندوه دل را ببرد و اگر کسی طحال او بخورد
ایمن بود از الم طحال اگر خون او را با آرد نخود
ضماد کنند و ببهق طلا کنند زایل شود گوشت
او نافع بود از برای امراض مزمن اگر مسلخ بخور زنند
از برای تشنج و ضربه و سقطه و روشنای چشم بفزاید
و معین بود بقوت باه و اگر گوشت او با گندم

به بیزند و در حلق دابه بریزید که لاغر بود فربه شود
و اگر پیه او را بگدازند و بدان قضیب را طلا کنند در
قوت باه بیفزاید و اگر کسی پیه سوسمار بخورد مدت
دراز تشنه نشود و اگر کسی استخوان او با خود دارد
در قوة باه بیفزاید اگر خصیه او را کسی با خود دارد خادمان
او را دوست دارند اگر کعب او را بر روی اسپی بندند آن
اسپ بیش از همه اسبان برود و اگر پوست او را
بر دسته شمشیر کنند صاحبش را دلیری افزاید و اگر
ظرف عسل سازند هر که از آن بخورد قوة باه دروی
پدید آید و در نعوظ افزاید و مغز او نافع بود از بهر برص
و کلف و جوزا اگر طلا کنند از برای بیاض چشم اگر
اکتحال کنند نافع آید دفع نزول آب کند حرکت
ابن

ارنب حیوانی کثیر التولد است او را بفارسی خرگوش
گویند در سالی نر باشد و در سالی ماده و او را حیض
باشد همچون زنان و دستهای او کوتاه تر از پای باشد
از بالا بزیر آمدن بروی آسان دشوار باشد که بهلاکی
نزدیک اما بر بالا رفتن سهل باشد و چون بخسبد چشم
باز کرده باشد و چون بیمار شود قصب احمر بخورد از
وی بیماری دفع شود و چنین گویند که در رفتن آثار پای
در خاک نماند تا صیاد و سگ نتوانند و از پی او نروند
فی خواص اجزائه اگر دماغ او زنی بخورد یا بخود گیرد
آبستن نشود و اگر در بن دندان کودک مالند
بسهولت بی رنج بر آید و اگر دندان او بمثل آن
او دندان نهند در حال دندان کی شود یعنی از جا

است بر هیئت و از جب بجب ید بسعود فوقانی و
فوقانی و تحتانی بتحتانی اگر چیزی از جراره او
یعنی زهره باشد بخورد کسی دهند خواب بروی غالب
شود و هم بدان صفت بماند تا انکه او را چیزی از
سرکه دهند بخورد باز آید اگر خون او زنی بخورد هرگز
آبستن نشود و بلیناس گوید در کتاب خواص اگر بهق
ابیض یا کلف بدان خون خرگوش طلا کنند
زایل شود و شیخ الرئیس گوید اگر در چشم کنند
آنجا موی نروید گوشت او را هر ماه بپزند و
صاحب نقرس یعنی کهنکو را گویند دهند و
مفاصل در میان عرق او نشیند بغایت نافع
بود و انفحه او قولنج را بگشاید انفحه خرگوش

از همه قوی

از همه قوی تر بود و دماغ سر که خورند تریاک همه زهرها
باشد پای او را بوجع المفاصل ببندند دست بر است
جنب بجنب درد زایل کرده و فرج او را زنی بجمه بخورد
و نزدیک شوهر رود در حال آبستن شود و کعب
او عرب با خود دارند گویند چشم بد را دفع کند اگر زنی
او را با خود دارد یا چیزی از سرگین او آبستن نشود اگر
زنی را خون در رحم نایستد روان باشد چیزی از
موی او احتمال کنند خون منقطع شود خنزیر
حیوان نجس است او را بفارسی خوک گویند او را
دو ناب بود همچون ناب فیل بدان بزند و سر او
چون سر جاموش باشد و جو در البطین ترج بماند
تا تن همچون جوشن تا چیزی بروی کار نکند و چون

ند که بر موشت جهد مدتی در شیب بماند اگر شخصی
زاد در زمین پنهان کنند خوک بیاید و آن زمین جمله
را شیار کند و بر آورد باز یابد و باشد که بیت بچه
بیارد در یک شکم و میان خوک و مار خصومت عظیم
باشد و خوک مار را خورد و زهر مار بر خوک کار نکند
و خنزیر بیشه که با شیر مقاومت کند بسیار حیلت باشد
و چون روباه و تن او بر روی سلاح کار نکند و باشد
از مردم منهزم شود تا مردم از پس او بسیار برود خسته
شود و انگه ناگاه باز گردد و او را نیاب بزند هلاک
کند و اگر گرسنه شود چندان بخورد که بدود و فربه شود
چنین چون بیمار شود سرطان بخورد مرض او زایل شود
و از خواص عجیب او یکی آنست که اگر خوکی بر پشت

دراز کوشی

دراز کوشی بندند چنانکه هیچ حرکت نتواند کرد چون
کوش بول کند خوک بمیرد و اگر سگ را ناباب بزند جمله موی
بیفشد اگر یک چشم خوک بر کشند در حال بمیرد و فیل از او
بگریزد **فی خواص اجزایه** اگر کسی شب او را باخود دارد
نزد مردم مکرم باشد و چشم بد از وی مندفع شود و اگر مراره
یعنی زهره او را خشک کرده بر بواسیر نهد بهتر گردد و اگر
چیزی از آن با بول عتیق بر صاحب صرع دهند زایل کند
گوشت او خوشتر از همه گوشتها باشد نافع بود از زهر
لسع هوام اگر باز را گوشت با دهن جوز بدهند فربه شود
اگر استخوان آدم بشکند و آنرا با استخوان خوک وصل کنند
باصلاح آید زود و نیکو شود و هیچ اثر از این جراحت نماند
اگر در خرقه کتان بندند و صاحب تب ربع با خود دارد

برود بتدریج و اگر استخوان خوک را در رهگذر مزرعه برنج
بنهند ریع او بسیار شود و هیچ خوکی بآنجا نرود باذن الله
تعالی و اگر پوست او را در جای بنهند پشه از آن
مکان بگریزد و اگر کعب او را بسوزانند تا آنکه سفید شود
پس از آن کوفته بیند بکسی دهند که او را قولنج بود یا مرض
مزمن زایل شود و شیخ الرئیس گوید اگر بدان برص
را طلا کنند زایل شود و اگر سرگین او بدرخت سیب
ضماد کنند سیب آن درخت همه سرخ حاصل آورد
و ثمره بسیار دهد و اگر زنان قطعه از آن بخود گیرند فساد
و نفاس از وی زایل گردد دب او را بفارسی خرس
گویند حیوان ثمین است و تنها دوست دارد و چون زمستان
بود در خانه خود رود که میان کوه یا دشت کرده باشد

و آن غاری بود دور تا آنکه خواهش شود چون گرسنه شود
بچه خود را بلیسد گرسنگی او بدان مندفع شود و چون
با گاو خصومت کند گاو قصد کند که او را بقرن بزند بپشت
باز افتد و سر گاو بدستها بگیرد و بدندان او را بگزد و
ولادت او دشوار بود از آن رحمت عظیم باید تا باید در
برابر بنات النعش طفری بایستد که منجمان او را
دب اصغر گویند ولادت بر وی سهل شود و چون
برآید فرزند او پاره گوشت بود هر زمان در موضعی
نقل کند از خوف مورچه که مورچه هالک او بود تا آنکه
بدنش صلب شود و بر درخت رود و ثمره از درخت
بیندازد از بهر بچگان و شخصی حکایت کند که شیری قصد
من کرد درختی یافتم بر آن درخت در رفتم شیر بیامد

و در زیر درخت بخفت منتظر بود تا من از درخت بزیر
آیم نگاه کردم بر بالای درخت خرسی را دیدم که بر
شاخی رفته بود چون مرا دید انگشت بر دهن می‌نهاد
یعنی چیزی مگو تا شیر نداند که من بر درختم گفت چون
متحیر شدم در میان شیر و خرس کاردی کوچک
داشتم در استادم و آن شاخ که خرس بر آن بود
می‌بریدم اندک اندک و خرسی در من نگاه میکرد و
نمیدانست که چه خواهد بود چون آنرا ببریدم منتقل خرس
شکسته شد و خرس بیچاره بزیر افتاد شیر در جست
و با او در آویخت زمانی با همدیگر کشتی میکردند و
عاقبت شیر غلبه کرد و از وسیر بخورد و برفت
فی خواص اجزایه اگر ناب او را در شیر خرضع اندازد

بکودک از آن بخورد دندانش بی الم برآید و اگر بسایند
و بر بن دندانهای کودک افشانند همین عمل کند چشمهای
او را اگر در خرقه کتان بر صاحب تب ربع ببندند تب او
زایل شود اگر مرارهٔ او را بدندان کرم خورده نهند درد
آن ساکن شود اگر در چشم کشند تاریکی دیده را دفع کند
شیخ الرئیس گوید اگر مصروع از آن چیزی بلیسد غش
زایل شود اگر شحم خرس را با شحم غراب بر موی نهند دیر
سفید شود و اگر برص را بدان طلا کنی زایل شود و اگر خون
او را با قصب الذریره بیامیزند بموضع طلا کنند که آنجا
موی بر نروید و اگر پوست او بر کودکی افکنند خلق او بد
باشد و بدخوئی از او برود سنور او را بفارسی
گربه گویند حیوانی لطیف بود و تواضع کند باری عز و جل او را

از برای دفع موش آفریده است و چنین گویند که نوح پیغمبر علیه السلام
در کشتی از موش شکایت کرد اندیشید که مبادا کشتی را
سوراخ کند باری عز و جل فرمود تا دست بر پیشانی شیر
فرود آورد و خبان کرد ~~[illegible]~~ شیر از بینی او بیفتاد
و گربه شرر دیگر حیوانست که بشیر ماند لطافت دوست دارد
و روی خود را بلعاب دهن بشوید اگر چیزی از اجزای
او ملطخ شود آنرا بزبان خود پاک کند او را هیجان شهوت
غالب آید الم عظیم یابد و بسیج قرار نگیرد تا آنکه آن
ماده را دور کند اگر بانگ او را دیگری بشنود او نیز
محتاج شود بباید و صاحب هر دو منقضی شود چون بچه
بنهد گرسنگی بر وی غالب شود اگر چیزی نیابد بچگان را
بخورد و چون سرگین اندازد در حفره پنهان کند از شرم

تا کسی نه بیند اگر موش بر سقف خانه بگذرد و گربه بنشست
باز لغزد دست و پا بجنباند و موش از سقف در افتد
و چون موش را بگرفت زمانی او را عذاب کند آنگه
بخورد موش و فیل با عظم جثه از آواز گربه بگریزد
فی خواص اجزایه اگر چشمها او را خشک کنند
و بدان تبخیر کنند هر حاجت که از کسی خواهند بر آید
اگر ناب گربه سیاه را کسی با خود دارد بشب هیچ نترسد
اگر دل گربه سیاه را در پوست گربه بپیچد و با خود دارد
هیچ دشمن بر وی ظفر [illegible]
[illegible] اگر پیه
از آن بروغن زنبق بیامیزد و بدان سعوط کند
نافع بود از بهر لقوه و اگر با کمونی و ملح بر جراحتهای عتیق [illegible]

نهند باصلاح آرد واگر طحال سنور ابرزن مستحاضه
بندند خون هیچ نیاید مادام که آن با او بود واگر خصیه او را
بازر بادو دخان کنند در موضعی که جن بود جن از آنجا
برود وکسی را در آنجا اذیت نرساند موش از بوی
سرگین او بگریزد گویند گربه از آن جهت پنهان کند
تا موش از بوی آن بگریزد واگر او را در روغن آتش
تر کنند وصاحب تب بیند در حال تب نیاید **ضبع**
او را بپارسی کفتار گویند حیوانی قلیل المنظر قلیل العدد
بود و مردار خورد و مردگان را از گور برکشد عرب گوید
که از گوشت مردان شجاع خورد و چنین گویند یک
سال نر بود و یکسال ماده و مثل زنند بکفتار
در حمق چنین گویند که کسی در سوراخ آورد و گوید کفتار
اینجا نیست

اینجا نیست واین سخن تکرار میکند تا انکه سخنش ببندد
واین سخن مشهور است والله اعلم بصحة ذلک پیه
او ویک دشمنی باشد اگر ساییده کفتار بر سگ افتد
وسگ بان بازایستد وشوانند رفتن تا انکه کفتار بخورد
وچون بیمار شود گوشت سگ بخورد و بیماری از وی زایل گردد
ومیان گرگ وکفتار دوستی باشد اگر کفتار را صید کنند
گرگ بچگان او را مراعات کند واز کفتار وگرگ حاصل
بچه حاصل شود او را سمع گویند شکل عجیب باشد
عرب جمع هستند که ایشان را صابر گویند اگر یکی از
ایشان بر کاروانی باشد که صد مرده باشند کفتار آن
یک کس را بخورد و بکاروانی کاری ندارد باشند وچون
واگر کفتار را همچنان ببیند حرق او برای سحر

وعلتها را همه برود و نافع بود **فی خواص اجزائه** اگر سر او را
در برج کبوتران بنهند حمام آنجا بسیار جمع آیند و اگر چشم
راست او در سوکه اعوازند اگر در نگین انگشتری نهند
در انگشت کنند از جادوی و چشم بد ایمن بود و اگر آن
خاتم را بآب بشوید مسحون یا مغبون دهند سلامت
یابند اگر زبان او را با خود دارند سگان بروی بانگ
نکنند و با هر که مناظره کنند غالب آید و اگر در سرای
بیاویزند در آنجا عرس بود و هیچ مکروه آنجا حادث
نشود و فرح و طرب ایشان زیادت شود اگر کسی ناب
او را انیمی زندان باشد با خود دارد چیزی فراموش نکند
اگر جگر او را بسوزند و در چشم کشند شب کوری را ببرد
اگر زهره کفتار اکتحال کنند آب چشم فرود نیاید و

تاریکی چشم زایل کند اگر دل او را بر کودکی بندند زیرک
شود و کارها بزودی بیاموزد و اگر شحم او بر کودکی بمالند
زیرک شود و نزد مردم محبوب بود و سیما تر (?) و زبان و اگر
بسگ مالند دیوانه شود و اگر تن او را از درختی آویزند
هیچ مرغی زیان کار برآنجا ننشیند قضیب او را اگر
خشک کنند و بکوبند و بر دهی افشانند قوت وقاع
غالب شود و هیچ از آن فارغ نشود و اگر عیب باز
مباشرت کنند بلیناس گوید فرج او و سره او را بر امردی
ببندند هر زن که او را ببیند بروی عاشق شود و اگر بر زنی
ببندند بشوهر هر مرد که او را ببیند عاشق شود اگر فرج او را
بر محموم بندند تبش زایل شود و پوست او را بر کوم (?)
ابریشم ببندند از آفات سلامت بود اگر از پشت

او عربالی سازند و تخم بران به بیزند انکه بکارند زرع او
از همه آفات سلامت یابد و بلیناس گوید اگر از
پوست او در خانه دفن کنند هیچ سک دران
خانه نرود و اگر بر گرد دیه بشود سکان ازوی بگریزند و اگر
پوست او را آن هنگام که ازوی در کشند از گرد زمین
یا از گرد دیهی بر آری آن موضع از آفات بر و ایمن بود
و اگر آن موی که گرد بر گرد فرج او بود بر کنی و بسوزانی
و آنرا بر روغن مخنث برخود مالد تخنیث ازوی برود
و اگر سرگین او را بر روغن آس بر سر کل نهند موی برویاند
و [illegible] حاله را زایل کند **کلب** او را بپارسی سک گویند و او
حیوانی شقی است بسیار تعب و ریاضت باشد و فادار
بود اما غریب دشمن باشد و بیشتر اوقات گرسنه باشد

باندک خراعات خدمت بسیار کنند از ملازمت و حراست
و دفع لصوص و حافظ گوید از کیاست او یکی آنست
که چون از پی آهو رود و غیر وا بگذارد و از پی تیس رود و اگر چه
تیس رنگ تیس از غیر باشد زیرا که داند که تیس بول
کرد بگیرد و ببایدش ایستاد تا بول کند اما غیر را حاجت ایستادن
نیست بول را بریزد و در حال رفتن پس تیس چون بایستاد
سک او را دریابد اینمعنی از سک معلوم شد بارها و چون
روز برف بود روی زمین از برف پوشیده سک بر مواضع
صید اطلاع یابد بانفاس ابدان ایشان اینمعنی بغایت
دقیق است جز سک صیاد در نیابد و اگر کسی را بشب
دریابد بروی بانک کند و اگر آن کس بنشیند او را بگذارد
و باشد که بول بروی کند و بگذرد و سک را از فضل

تابستان جنون بازدید آرد و زیرا که مزاج او حار یابس است
اگر تشنگی بر وی غالب شود صفرا بر وی غلبه کند دیوانه
گردد و علامت او آن بود که زبان خود را از دهن بیرون
اندازد و چشمهاش سرخ شود و گردنش کج شود و سر در
پیش اندازد و دم در میان رانها گیرد و خایف بود و هر
[?] غث بر وی در آید و هرچه را بیند بر وی حمله کند
بخلاف سگان دیگر و اگر بانگ کند در بانگ او بحوحت
باشد و سگان از وی گریزند و او خاموش بود و هیچ بانگ
نکند و اگر کسی را بگزد نعوذ بالله تعالی جنب او صعب بود
بانگ کند همچون سگ و اگر بول کند در بول او اشکالی
باشد بر شکل سگ و چون در آب نگاه کند صورت خود
بر شکل سگ بیند و آب نخورد تا از تشنگی هلاک شود

بلیناس گوید سگی مکلوب استری را بگزید اگر مکلوب [?]
و چون سگ بیمار شود خوشه گندم بخورد و بیماری از وی
برود و اگر بانگ خر شنود درد سرش باز دید آید
اگر سگ سفید یا زرد بانگ کند و کسی حکایت گوید [?]
بود رنگ خضار اقوت [?] بعد برود و سگ چون منعار کند
شب شود و حکمت در آن آنست که بینی سگ لخ [?] باشد
از غایت حرارت و یبوست در احلیل او وجع شود بسبب آن
عقد باز دید آید اگر اندک از احلیل مندفع شود
و اگر سنگی را بسگی اندازند و سگ آنرا بدهن برگیرد و بو
و بیندازد و اگر آن سنگ را در برج کبوتران نهند جمله
کبوتران بگریزند و اگر او را در شراب اندازند هر که از آن
شراب بخورد عربده کند و خیلی گویند در صفاهان شخصی

شخصی را بکشت و در چاه انداخت و سر چاه را بگرفت
و مقتول را سگی بود آن بدید هر روز بیامدی و سر چاه را
باز کردی و هر که آن قاتل را دیدی در روی او بانگ
کردی چون این حالت مکرر شد سر چاه باز کردند
قتیل در آنجا بود و بانگ سگ در روی آن شخص استدلال
کردند که قاتل اوست و چنین گویند که کسی را سگی بود و
خواست که به آب رود و پایش بگرفت و رها نمیکرد
که در آب رود مرد در خشم شد و سگ را بشمشیر بزد و
در آب انداخت نهنگی در زیر آب بود در ساعت
سگ را فرو برد چون سگ آن را دیده بود صاحب
خود را نمیگذاشت که طعمه او شود آخر خود بعوض طعمه
آن نهنگ گشت في خواص اجزایه چشمهای سگ

سیاه مرده را در [illegible] یا در زیر دیواری دفن کنند بر جای
یرقان بندند نافع باشد اگر بکسی بندند که در خواب سخن گوید
چون آن دندان با خود دارد بی‌طرف شود و از گزیدن کلب
دیوانه ایمن گردد و اگر زبان سگ سیاه بر موزه کسی بندند
هیچ سگ بانگ بروی نکنند و چنین گویند که زهره
سگ سیاه نافع بود برای ظلمت بصر هرگاه بچشم کشند
و اگر جگر او را بریان کرده بخورند نافع بود از برای گزیده سگ
مکلوب موی سگ سیاه را اگر مصروع بندند صرع را
ضعیف کند بول او را بر ثالیل نهند برکند و بیخ ثالیل
گوید فواد سگ اگر در شبید انداز بند و صاحب قولنج بعلاج
دهند در حال ساکن شود اگر زنی را بچه در شکم بمیرد شیر
سگ با انگبین بخورد و با شراب بچه بیفتد سرگین او

دوای عجیبست از برای جوانی اگر گربک سیاه را بجوید

بر گرد هیچ بچه ساقط نشود **ببر** حیوانی صاحب علت

او در الفارسی پلنگ گویند طرفه عدوی است حیوانات را

و ثبات شدید و او را هیچ اواز نیز ترسد و لون

او نهایت خوب بود اما خلقش تنگ بود و چون بخورد

سه روز خفته باشد و چون از خواب بیدار شود خرخر (?)

بکند حیوانات که نزدیک او باشند همه بگریزند ببر اگر

در شب که قصد صید دارد و چنین گویند که بوی دهان او خوش

باشد و سد و حرارت مهره او ضعیف بود هرچه بر پشت

او زنی مهره پشتش شکسته شود هر حیوان را که بیند هلاک

کند از سنه اگر کسی را الجزا اشتر مرضی (?)

خاک بر وی افشاند بمیرد و از برای این معنی کسی را

پلنگ زده باشد در زیر سقف بخوابانند و انجا که باشد

گربه‌ها را در پیش او حاضر دارند از برای دفع موش و پلنگ

را با افعی دوستی بود چون پلنگ بچه بنهد افعی گرد او

چون طوقی شود **فی خواص اجزایه** اگر سر او را در جای دفن کنند

موش آنجا جمع شود و اگر زهره او را در چشم کشند در روشنی

چشم بیفزاید و فرود آمدن آب را منع کند و اگر کسی

نخدرم (?) از آن بخورد با روغن بلسان زهرجات در وی

بر وی کار نکند اگر از پوست او نطع سازند و صاحب

بر انجا نشیند از وی برود و اگر کسی پاره از آن با خود

دارد در چشم مردم مهیب بود و جمله اعضای او زهر

قاتل است سبحانه ما اعظم شانه **اردک** او را

بفارسی بطه گویند سیاحت دوست دارد چون بچه او

از بیضه جدا شود در حال در آب رود و سباحت کند
و از عجایب بط یکی آنست که چون کنک نشود الا بیضه
دیگر قبول نکند و دجاج هر بیضه که زیر او نهند قبول کند بط
از بیضه خود نه بیضه و یازده بیضه بیرون آورد و اگر از این بیش
بود قبول نکند و چون ماده بر بیضه بنشیند نر کجا است
مشغول شود یک لحظه از پای ننشیند و بچگان روز
نوزدهم از بیضه بیرون آیند و اگر نیایند تا ماه بکشد و
چنین گویند در جوف بط سنگی باشد صالح بود از بهر
اطلاق بطون و احتلامات خواص اجزای او اگر
دماغ او را با نهار آب رازیانج بیاشامند نافع بود از برای
بواسیر و وجع ارحام زنان نافع بود و از برای تقطیر البول شحم
او نافع بود از برای شقاق یا نشر شیخ الرئیس گوید شحم و گوشت

اجیلی گوشت او فربهی آورد و آواز صافی کند و در قوت باه
افزاید اگر خون او با آب ریق بیاشامند نافع بود از برای
وجع مثانه خناق حبب لعو را بر بازوی راست صاحب
حمی ربع بندند زایل شود و از برای اوجاع جمله اعضای نافع
بود اگر استخوان او را بسوزند و رماد او را بر جراحت بکان
بر اکنند نیکو بود اگر بیضه او را بخورند در قوت باه افزاید
و اگر سرگین او را خشک کنند و صاحب سعال بیاشامد سود
مند بود ان شاء الله تعالی باز از همه جوارح متکبرتر باشد
و خلق او تنگ بود و بزمینی ترکستان بود و چنین گویند
که نر او را اند بچه آید که از جنس لاست یا زغن باشد
و یا شاهین و یا غیر آن و از برای این یعنی بازها را
اشکال مختلف بود بحسب نر او و خوبترین بازان بود

که بیاض آن غالب بود و فربه تر و نیکو صورت تر و دلیر تر
و آسان بود او را رام کردن و در اخبار آورده اند که روز
هرون الرشید بازی اشهب را رها کرد باز در هوا
رفت و ناپدید شد و از وی نا امید شدند بعد از زمانی
از هوا در افتاد بر چیزی متشبث بر شکل ماهی یا ماری
و هرون بفرمود با دانشمندان زمان راجع کردند و پرسید
که شما را هیچ معلوم است که در هوا سکان باشد مقاتل گفت
از جد تو عباس روایت کنند که در هوا معمور است بخلقی
بسیار از آن خلق بر شکل حیوان است او را
بر هاشد و او را باز اشهب علو بود در رسید بفرمود
تا طشتی بیاوردند و او را در آن طشت نهادند چوانی
بدان صفت بود و مقاتل گفته بود بفرمود تا مقاتل را

جایزه

جایزه دادند و چنین گویند که باز آشیانه خود را بسیار در
الا بر درختی که شاخهای او نیک مشبک بود و آشیانه او را
سقف بود تا باران بر بچگان او نیاید و چون بچه بر آرد
حشیشی است که آن را اصرار گویند در آشیانه بنهد از برای
دفع عدوی بچگان و چون بیمار شود موش بدهند تا
پرش دراز شود و زود بر آورد فی خواص اجزائها اگر مراره
او را الکحال کنند نزول آب را از چشم منع کند و اگر
آثار نزول آب بیند چون دخانی که پیش چشم بود یا
پشه یا مگس که پرد و این علامت آثار نزول
آب است و اگر یک حبه از آن در بینی صاحب لقوه
کنند نافع بود و اگر زهره او را با آب سفید در چشم
کشند نافع بود از برای بیاض عین و نزول آب

وظلمت دیده وغیر آن و شیخ الرئیس گوید مرارات
جوارح حمله صالح بود از برای ظلمت دیده و اگر چنگال او
را بر درخت بربندند او را از مرغ هیچ ضرر نرسد و اگر اشکم او
را بر سوخته فشانند باصلاح آید برقوع او را بفارسی
بوف گویند مرغی معروفست هیچ روز بیرون نیاید
زیرا که باصره او ضعیف است و وحدت دوست دارد
و بیشتر در خرابها بود مردم او را شوم شمرند تا غایتی
که اگر جایی بینند فال گیرند اما حیات و افاعی از بانگ
او گریزند و او را با غراب جنگ بود و او در روز ذلیل بود
از برای ضعف بصر اما بشب هیچ مرغ او را غلبه نتواند
کردن و مرغان این معنی را دانسته اند چون روز بود بروی
جمع شوند و پرش بر کشند و برای آنست که صیادان

بوم را در دام نهند تا مرغان بروی جمع شوند خواص اجزایه
اگر دماغ او را در چشم کشند ظلمت دیده را زایل کند
و چنین گویند که یک چشم او خواب آورد و یکی بیداری
و هر دو را در آب باید انداخت آنکه بر سر آب
آید خواب آرد آنکه در بن آب بماند از برای بیداری
خوبست اگر از برای خواب باشد زیر بالین کسی نهند
خواب بروی غلبه کند و غالب شود و اگر از برای
سهر بود و زیر نگین انگشتری نهند هر که آن انگشتری
در انگشت کند سهر بروی غالب شود و اگر چشمهای
او را با مشک بیامیزند هر که آن با خود دارد چون
بوی آن مشک بمشام مردم رسد او را دوست گیرند و اگر
دل او را باز کنند بصاحب فالج و لقوه دهند

زایل شود و اگر مراره او را با روغن جوز بلوط بیامیزند
بکسی دهند که در مثانه او حصاة بود منفعت کند و اگر
بر روغن جوز طرفا بصاحب قولنج فراخی دهند او وی
زایل شود جگر او زهر قاتل است اگر بکسی دهند او را
قولنج بازدید آید اگر ابیج دوا نبود گوشت او عصیان
آورد و اگر روی صاحب لقوه را بخون او ملطخ کنند نافع
بود حدیث ان الله تعالی دیک اوراق البحر خروس
گویند شهوت بروی غالب بود و بر خویشتن معجب بود
و مشبر بود و بطلوع فجر و از عجایب او یکی آنست که بمقا
دیر ساعات لیل و نهار بداند و از حضرت پیغمبر صلی الله
علیه واله روایت کنند که ان الله تعالی دیکا
تحت العرش له جناحان لو نشرهما جاوز

المشرق والمغرب فاذا کان آخر اللیل نشر
جناحه وخفق بهما وصرخ بالتسبیح ویقول
سبحان الملک القدوس فاذا فعل ذلک
دیکة الارض کلها مجیبا له وخفقت فا
جنحتها واحدث فی الصراخ و حین
گویند که هر که در بانگ خروس بیدار شود بر خیزد
بادی گرانی خواب بماند و شیر از خروس سفید بگریزد
و خروس جنگی بهتر بود و علامت سرخی چوچه و سطبری
گردن و تنگی چشم بود و تیزی چنگل و سختی آواز هم
دلیل آنست که جنگی بود و خروس چون دانه بیند
نخورد از بهر دجاج بگذارد و باشد که بمنقار بردارد
و پیش دجاج بنهد او و این در ایام جوانی

[illegible] او بود و آن وقت که او را نشاط و هیجان شهوت بود
و چون پیر شود هم او مقصور بود بر نفس خود و چنین گویند
که خروس در عمر خود یک بیضه نهد و آنرا بیضة العقر
خوانند و در مثل است که خواجه با من سخت مند چون
خایهٔ خروس یکبار بود و پس چنین گویند که اگر کسی دیک
سفید افرق را بکشد او را در مال و اهل نکبت
رسد و در هر خانه که در آن خروس سفید بود افرق
باشد شیطان آنجا نرود و فی خواص الطب اگر عرق
او را خشک کنند و بسایند و بخورد کسی دهند که بول
در فراش کند آن از وی زایل شود و اگر خروس سفید
یا سرخ بود و عرق او را خشک کنند در زیر دامن
مجنون بسوزانند جنون از وی برود و اگر مرارهٔ او را

در چشم کشند بیاض و غشاوه ببرد و دیده را روشن
کند و بلیناس گوید در کتاب خواص مذکور است که اگر مرارهٔ
دیک را با مرق میش بیاشامند نسیان از وی برود
و آنچه فراموش کرده باشد باز بخاطر آرد و چنین گویند
اگر مرارهٔ خروس را در ظرف سیم کنند و بران اکتحال
کنند بیاض از دیده ببرد و اگر جناح او را بر صاحب
تب بندند از وی رفع شود و اگر سوار با خود دارد از
راندن اسب مانده و خسته نشود و اگر خون او را در چشم
کشند سفیدی را ببرد و اگر خون او در وقت جنگ کردن
از وی آید در طعامی کنند و جمعی که از آن بخورند میان
ایشان خصومت باز دید آید و اگر خون او با عسل
بیامیزند و بر آتش عرضه کنند آنکه بر قضیب بمالند در قوت

[illegible]

باه بیفزاید و لذت ربایت کند و اگر گوشت او عقاب [illegible]

در کرسنکی بخورد در ریش جا باز افتد و اگر گوشت خروس را

قدید کنند و با عفص و سماق بکوبند و حب کنند [illegible]

بخورد و مبطون دهند در حال شفا یابد و اگر [illegible]

[illegible] بر خروس بندند بر جمله خروسان غلبه کند و اگر دماغ

او [illegible] بخورد [illegible] تقویت جماع [illegible] دید

آید دجاج [illegible] مرغ خانگی گویند [illegible]

که تشبیه کند در دجاج و [illegible] بر آید همچنان

که هر روز بیضه [illegible] باشد که از باد جنوب یا از تقلب [illegible]

در پشت او بیضه باز دید آید لیکن از آن [illegible]

نباید و نیز طعمش خوش نبود و اگر مرغی از این جنس در [illegible]

جمع شده باشم یکدو باز دیگر نو [illegible] جمله را اصلاح

[illegible]

[illegible]

صلابه [illegible] داده اند بعد از آن [illegible]
یک کاسه [illegible] بوی داده [illegible] با انواع [illegible] افتاد و بار دیگر [illegible]
[illegible] آن مصروع می شدند [illegible] دادند باز فی الحال [illegible]
حاضران از بوی آن [illegible] گردند و شراب انگوری [illegible] چون بخواب رفت عرق [illegible] جواری [illegible]
ثم اشتغال جدوار صلابه کرده [illegible] صلاح [illegible] باذن الله [illegible] جدوار با شراب [illegible]
بسیار [illegible] گرد [illegible] از آن [illegible] سخن [illegible] مقدار [illegible]
[illegible] غذا طلب کرده [illegible] تبانی و عقب [illegible] اعضای ظاهر [illegible]
اولا باز [illegible] بحران [illegible] اعضای [illegible] الهول
وی [illegible] نافع باشد و [illegible] مفردات [illegible] مجموع [illegible] کرده [illegible]
[illegible] باطن باشد مقدار [illegible] قولنج [illegible] سودای [illegible]
[illegible] صفراوی و سودای [illegible] نضج [illegible]
[illegible] تحلیل میکند و اگر محتاج [illegible] نضج [illegible]
[illegible] تحلیل کند و اگر کسی [illegible] باذن الله تعالی [illegible]
[illegible] طلا کنند و ورم [illegible] رحمت [illegible]
[illegible] موضع طلا کنند [illegible] مفید باشد [illegible]
[illegible] بکوبند و [illegible] اگر کسی [illegible] ضعیف [illegible]
[illegible] صلاح [illegible] خفقان [illegible]